





M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6237

[illegible]

اومین ویدی اندیش  
 هم پیکشترین دشمن دشمن  
 چون پیدی هم بدش دشمن  
 چون کلام زندم به پاره چون  
 کلام ویدی  
 قزاقی نیک  
 آه در بارش کز کج  
 تا تنه خنجرش قزاق کج  
 همی بی سگال پیری از  
 بوندن دگر دگر از  
 و جلیله بی سگال  
 پیر کز دگر دگر  
 قزاق  
 اومین ویدی اندیش  
 هم پیکشترین دشمن دشمن  
 چون پیدی هم بدش دشمن  
 چون کلام زندم به پاره چون  
 کلام ویدی  
 قزاقی نیک  
 آه در بارش کز کج  
 تا تنه خنجرش قزاق کج  
 همی بی سگال پیری از  
 بوندن دگر دگر از  
 و جلیله بی سگال  
 پیر کز دگر دگر  
 قزاق

اشی درنگ پوی تو ز آغا  
 فکر تو بدل خیال بگفت  
 و آنکه سخن بکجه او بست  
 این که هر حرف او قدم است  
 این مخرجه گرچه دشتین است  
 او پای بر اه سخت کرده  
 تو حید تو هست بر قلم هست

عتقاسی خط بدست  
 اوج تو ز مرغ بال بگفت  
 بر کنگر شعله تار موبست  
 در نیروی تار کن قلم  
 به شد ارگه باوش نشسته  
 غیر شد سر او دوخت  
 ایوان به بزرگ بسته

[illegible]

حادوث بقدم کی بر دراه  
 سوزن بهر خیالی  
 آن نقش که دانش نمونه  
 نظام کند به تحقیق  
 در راه سیر پای بندان  
 ای سیر در قدم  
 دوات صفت صفت گفته  
 گردیده نظر کند به انسو  
 نو تو بدیده دید نتوان  
 تابش نبود به چشم بینا  
 آن نور گردود دیده باریت  
 لطیف تو چو بانگ بر قدم زد  
 در قهر کنی وجود زین سو  
 نلبود جهان نبودش نیست  
 سبحان الله خدای چو

لکن ز تجارب و پر تو ماه  
 بر کوس لب زبان دولی  
 گشتش زده لعل و ابرو  
 در پایشه میمان ابروی  
 مسما ز پایی لب دندان  
 وی از تو حدیث سر بدیوا  
 حیرت ره معرفت گرفته  
 قمرگان زندش چنانچه بر  
 بارش به نظر کشید توان  
 لکن می بگذرد او دینا  
 قمرگان کسل نظر گردان است  
 در طین عدم وجود دم زد  
 از پشت عدم بر آورد و  
 ک عدم و وجودش از  
 رای عقل بیرون

در حدیث از بعضی بی نقصش زن  
 بر و مصنوع و ال بر صانع می باشد  
 لیکن نه که او میزاند شد خطا  
 کلمات آیات حق است  
 و اکثری درین مخطوطات آمده  
 نهاده اند ۱۳۱۳ قمر نظام  
 کجسریا که عیال از غرق  
 در مایه و از سر حقیقت  
 از نواده در قدم خدای عاجز از  
 و سر بدیوا خیر است قوله زلات  
 حقیقی صغیر و در وجه تقریر  
 می اگر صفت اول مصداق باشد  
 و صفت گردن دوم صفت  
 و در وجه است که اینک ذات تو  
 مصفاست قبول کرد و سر کج  
 از صفات است که در معرفت  
 تو شوار است و کمال تو صفا  
 ذات تو غنی از شد که صفا  
 و در صفت که در حال هر دو  
 می سوم کلام و از صفت دوم  
 باشد محراب طهر صفات الهی  
 چهارم آنکه صفت اول می  
 در و ش باشد یعنی ذات تو  
 صفات است و مع آن صفات  
 صفات ذاتی است و شاخت  
 گردید تقریر نظام طری و در و  
 و وقت سلیقه باید بعضی است  
 ثالث گوشت بر امینی بندش  
 اند و اندر علم جواب است  
 کجاست که درین خزان علم  
 و در یک صراط است  
 رنگ معرفت حق بر که تصور  
 رخ او تامل بر که مقام حیرت  
 آخرین درجات و صفت است  
 دل او شاد است و سرور که در  
 و در بر او

در حدیث از بعضی بی نقصش زن  
 بر و مصنوع و ال بر صانع می باشد  
 لیکن نه که او میزاند شد خطا  
 کلمات آیات حق است  
 و اکثری درین مخطوطات آمده  
 نهاده اند ۱۳۱۳ قمر نظام  
 کجسریا که عیال از غرق  
 در مایه و از سر حقیقت  
 از نواده در قدم خدای عاجز از  
 و سر بدیوا خیر است قوله زلات  
 حقیقی صغیر و در وجه تقریر  
 می اگر صفت اول مصداق باشد  
 و صفت گردن دوم صفت  
 و در وجه است که اینک ذات تو  
 مصفاست قبول کرد و سر کج  
 از صفات است که در معرفت  
 تو شوار است و کمال تو صفا  
 ذات تو غنی از شد که صفا  
 و در صفت که در حال هر دو  
 می سوم کلام و از صفت دوم  
 باشد محراب طهر صفات الهی  
 چهارم آنکه صفت اول می  
 در و ش باشد یعنی ذات تو  
 صفات است و مع آن صفات  
 صفات ذاتی است و شاخت  
 گردید تقریر نظام طری و در و  
 و وقت سلیقه باید بعضی است  
 ثالث گوشت بر امینی بندش  
 اند و اندر علم جواب است  
 کجاست که درین خزان علم  
 و در یک صراط است  
 رنگ معرفت حق بر که تصور  
 رخ او تامل بر که مقام حیرت  
 آخرین درجات و صفت است  
 دل او شاد است و سرور که در  
 و در بر او

در حدیث از بعضی بی نقصش زن  
 بر و مصنوع و ال بر صانع می باشد  
 لیکن نه که او میزاند شد خطا  
 کلمات آیات حق است  
 و اکثری درین مخطوطات آمده  
 نهاده اند ۱۳۱۳ قمر نظام  
 کجسریا که عیال از غرق  
 در مایه و از سر حقیقت  
 از نواده در قدم خدای عاجز از  
 و سر بدیوا خیر است قوله زلات  
 حقیقی صغیر و در وجه تقریر  
 می اگر صفت اول مصداق باشد  
 و صفت گردن دوم صفت  
 و در وجه است که اینک ذات تو  
 مصفاست قبول کرد و سر کج  
 از صفات است که در معرفت  
 تو شوار است و کمال تو صفا  
 ذات تو غنی از شد که صفا  
 و در صفت که در حال هر دو  
 می سوم کلام و از صفت دوم  
 باشد محراب طهر صفات الهی  
 چهارم آنکه صفت اول می  
 در و ش باشد یعنی ذات تو  
 صفات است و مع آن صفات  
 صفات ذاتی است و شاخت  
 گردید تقریر نظام طری و در و  
 و وقت سلیقه باید بعضی است  
 ثالث گوشت بر امینی بندش  
 اند و اندر علم جواب است  
 کجاست که درین خزان علم  
 و در یک صراط است  
 رنگ معرفت حق بر که تصور  
 رخ او تامل بر که مقام حیرت  
 آخرین درجات و صفت است  
 دل او شاد است و سرور که در  
 و در بر او







[illegible][illegible]

میکش و نام تو خیال بیاوردی  
 و منظر را به یاد ما نمایند اندیشه را  
 را دور میکنی و باطل بسیار بی بار  
 آرایش بیدان عاقبت اندیشه  
 باشد بدین آوردن بهیچ وجه  
 کردن بود و دور کردن باهی که  
 و سوده که انداخت بری انفس  
 الطراطم و زردی تو حیرت ناگه  
 اولی است در شک تو بر تو  
 آتش

برین رشته شده گشته امید  
 کنش سحر و شناخت توان  
 فیاغنی ازین خوش گداز  
 دستان نهر فرو که هر چند  
 این سنده کبرایت بهشت ار  
 دل ز کفست و جان بلبش

ظلمی چه کند پاس کجاست  
 زین غصه بجز گداز  
 گر سخته دلی ز خوش گداز  
 امی مست سحر و زدن سخن چند  
 بهشت ارباب حشمت  
 در بیزه که هر ادب باش

مناجات پیشگاه مبدیاً صلوات ان محورشید جلال او بیند  
 ای میده فروز شب نشینان  
 هر ذره ز جرمه تو گل خیز  
 در هر خم تدار از تو سار  
 دوران بهزار جوش و فعل  
 آب و گل تن سرشته تو  
 عظم بره تو فعل و کمال  
 از هر دو عزت شب بشار  
 آخر همه راهنایت آید  
 اندیشه ز دای پیش بینان  
 هر قطره ز بادیه تو کلبه ز  
 در هر دل مور از تو زار  
 از شیشه گشت نیم متصل  
 لوح دل و جان نوشته تو  
 گشت بخیاں سنگ و قندیل  
 پس مانده ازل بای ای نگار  
 مابول تو بدایت احبه

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَأَمَّا بَعْدُ فَاذْكُرُونِي أَنِّي مَشْكُورٌ

همچنین حالت پیدا کرد و در روز  
 دوزیر که مدتی مقام او بکشت  
 بسیار در خیال زبید است و  
 قوله ای دیده ام که یکی بیکه یار  
 شب بیدار اندیده آنجا منبر  
 میکنی و نامش خیال بریده می  
 و منبر رسیده گمانند اندیشه  
 یار او میکنی و باطل بسیار می  
 آرایش تینان عاقبت اندیش  
 باشند پس فودن بهیمنی  
 کردن بود و در کرون بپای  
 فودن که مدتی رفتی را بی  
 الخاتم و در دهم توجیه ثالث  
 اولی است است قوله سر زده  
 توجه صراحت اندک است است  
 چون جرم بعضی زده رسیده  
 دل رسیده است قوله در چشم  
 را و از ساز و در از سر اندشت  
 بعضی نصیحت شود و عوفا بعضی  
 حکایت آوازشده و صراحتی  
 و بحکم سخن است قوله  
 بعضی نصیحت کندش یاد میکند  
 حج سر او را در بین تقابل  
 حق بسیار و در زلت می و در  
 لری و سبک و قید بل که از تمام  
 بدین فاش شدن خیال  
 بار می است قوله از خود  
 یعنی انزل جمیع است  
 آنچه در پشت ناز و دیده با  
 رفت مانند است قوله از  
 به پیش را از انتها است  
 اندیشه ای است تا فهم  
 می بر دل آید و به استحقاق  
 که اندیش علی است و  
 به اندیشه قوله از خود

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







۴ بیہواغ حضرت جمال لطیف کہ از حجاز اسرار و اسرار شدہ

[illegible]

<p>از ساحت این بیضا بگذر          و آری بجای غم جگر غور          از گرد آره صفا بگر          احصای هر نعمت بیدار بگرد          ای مستحق ازین محیط بگذر          رو آب ز چشمه و گهر غور          هر نعمتی نصیب طغی بگر          ای پادشاه ازین محیط بگذر</p>	<p>آن مرکز دو منبت جدول          جاکفم با خط افلاک          قدش بزمانه ماه و اکمل          حرف لبش از دو کون شرح          مشعل بر پیشگاه اقرار          با شرح و کتاب نور ساطع          و سازج کبیر نفیس          شرح دو کون را بیک او          عیش گشایش جهانم          از آیت لبه مامور          حجب و حجب و حجب          محبت بلیح سپهر کوهر او</p>
---	--

[illegible][illegible]

[illegible]

عزت جهان خلدش  
 سر سبز شادش  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی

هر گزینوی او باد شبگیر	آونجه خوش را بر میگر
صد صبح بیار در پهنش	صد دشت چمن در آتش
یت عقد عماره بر کشاده	صد طبله صبح سر کشاده
آریو غیش بهفت خرگاه	صد تیغ و تیغ بر کف ماه
در طره اش از نغمه سسته	ارواح مجله در رشته
کله عقیل کل چشیش	صد جاده عکله کل چشیش
آینه وحدش جانتاب	خوشه شهود را سطرلاب
جولا که لامکان فضایش	نعلین و کون بر برایش
در صید جهان سوراچ لال	آونجه فلک بقدر انکس
بیرون درون عقل منطوق	او داد چراغ عقل را نور
بر صد قبول رشتش	سر رشته نیک بدیش
شکافه خامه سبیه را	چون خامه شکاف گدازه
چون بود سیاهی از خط مور	بزد و سواد سایه از نور
از چرخ بلند پایه او	چرخ بریز سایه او
عالم که سر از عدم کشید	از سایه اوست آفریده

این شاه جهان  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی

در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی

در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی

در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی  
 در کمال شادمانی

درشت بزرگوار  
کران ایوان  
درشت بزرگوار  
استان قائم  
معدنی کی کوه  
دروست او  
پیشی نمند  
شهر سحر  
خدمات  
سنگین  
سازگار

در این شوق و آساق کجید  
چون جریح بر کشید جامه  
چون فتنه عیان افتادش  
با عشق صدای شوق ردا  
در مملکت اسب و میش  
جبریل خیمتش سرایان  
اول چو شاد و درخاش  
آب بقیام آداب  
دیوار و درش سخن کرد  
تا گرم درون نهاد قدم  
چلباب گنجایش بر ست  
بر دامن اگر شست خالش  
و نه خاکه زمان بکار بود  
ارواح چو پیران بیدند  
اقتاد سحر در تقدیرش

در دانه جهان نه کجید  
هم منطقه بست و هم عامه  
بگرفت عیان شد سوارش  
در راه طلب و پیسره داد  
صدید صراط مستقیم  
از چینه خم رکاب سایان  
آنگاه بخت بسی احرامش  
سهر بر گنج از و چو صواب  
شکرا نه این دیو و کز دند  
زنجیر بسته شد در قفس  
تا کعبه جای خورش بر خا  
از دامن کعبه کرد پاکش  
مقصی و پیران تمام او بود  
در راحت قدس کشیدند  
او پیش صفوف انبیا پیش

در این شوق و آساق کجید  
چون جریح بر کشید جامه  
چون فتنه عیان افتادش  
با عشق صدای شوق ردا  
در مملکت اسب و میش  
جبریل خیمتش سرایان  
اول چو شاد و درخاش  
آب بقیام آداب  
دیوار و درش سخن کرد  
تا گرم درون نهاد قدم  
چلباب گنجایش بر ست  
بر دامن اگر شست خالش  
و نه خاکه زمان بکار بود  
ارواح چو پیران بیدند  
اقتاد سحر در تقدیرش



[illegible]



۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عبدش بطرب و طرب توام	نخستین اید و بار بهدم
در باغش شفته گوشان	تاغ آتشش گل خوشان
دولت به نقاش شیر و خیمه	عشش نطفه بر رخسیر
برشش نشاط ز غفران	طبعش پیر از عوالم
چون عشق طبع نوجوان	چون می بزم از نوجوان
پرورده به محض مهربانی	خوگرده بکام و کامانی
دانش که شمع سسته	عشش لب تقام سسته
برت زده شربت طباشر	مهرش جهان فرطناشر
او نغمه جهان به فلک پوست	عشق بسند به خرد و دوست
از رشته عقل مار و پودش	عشق است خلیت و جودش
چون باد بهار گل فانی	عقلش بهر باغ شمعانی
چون باد خردش لای دانا	لطیفش در میان توانا
شمار که خنده و باد و شادی	دانا می زنی پاک و نادی
نی از ظلمات کج خالش	از نور شرفات پاکش
چون بحیرت موج که پنداز	چون عقل بجز نکته برداز

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و محفل و در و دیوار  
از این جهان از این جهان  
از این جهان از این جهان

[illegible]



[illegible]

از ترم منشی ناخن شیر و اسفند  
 این حرب البصوت ناخن شیر سازند  
 بود و این حکایت لفظ ناخن شیر  
 در مقام لطیف از زبانها و حکایت شیر  
 قافیه درست کردیم و در مظهر خا  
 آه فلک نشان صفت زود شیر خا  
 و در صبح و دم سرخ کج فرست  
 برود ضمیر سرخ کج فرست بود و فلک  
 مانده چارستان درگاه بادشاه ۱۲  
 تو که غوطه غوطه غوطه غوطه غوطه  
 بزرگی امکان آن تصرف فاریان  
 زرش سبیل که ظاهر ظاهر غوطه  
 اند که در اصل جایی از جایی  
 ستم در روشن آن نسبت می شود  
 بچو شک مبینی حلقه باشد آن عزیز  
 باشد چو زود تمام حلقه باشد سخن  
 مرکب حلقه و ایاچه ای که سبیل  
 شود که در کلید شیب کاغذ آن سخن  
 چنانچه در کتب فلک و زور و سبیل  
 بزرگان کار و بار است غیر و تاثیرات  
 نمودار باشد چنانچه حرکت طالع  
 رخا خلق از آن نظر و نوای خست  
 بجان عایا تبسمه ۱۳ و ۱۴  
 بلاک بلاک لفظ لفظ معنی و در لفظ  
 برقر رعایت ناکر لطیف است صفت  
 ایهام ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و



[illegible]

در روزی که در پاره‌های می نمود پرده  
 در می نمودن ظاهر چو شمشاد رسوا  
 عیسای زنده در کعبه باز میگردد  
 و خورشید از میان کوه می آید  
 قولا بروی آفتاب چو شمشاد رسوا  
 معنی برآید که با چنان بخت  
 بود که خورشید در آن چه نور میدهد  
 رویا بیکدیگر که در آن می عروس  
 در بند و اسد علم که نور و آتش  
 کلان تحقیق آتش دیده هر دو را  
 و هفتاب و شش ماه و چاه سیاه  
 از آن سیاه دیده شد که در میان  
 نوری که در آن آتش را که در آن  
 ز کربان خاک میخیزد و آنرا شسته  
 در نهان می بر روی برآورد و نور  
 انداخته و در وسطی است که در  
 در دنیا با اعتبار شمشاد رسوا  
 که در آن نور و آتش که در آن  
 صفت نقدین که در آن نور و آتش  
 و نام صفت نقدین که در آن نور و آتش  
 سراسیمه است که در آن نور و آتش  
 به قدر که در آن نور و آتش  
 یعنی چنانچه از آن نور و آتش  
 شمشاد رسوا در آن نور و آتش  
 نقاب معنی توان یافت که در آن  
 قابل و در آن نور و آتش  
 و نامی که در آن نور و آتش  
 و نامی که در آن نور و آتش

در روزی که در پاره‌های می نمود پرده  
 در می نمودن ظاهر چو شمشاد رسوا  
 عیسای زنده در کعبه باز میگردد  
 و خورشید از میان کوه می آید  
 قولا بروی آفتاب چو شمشاد رسوا  
 معنی برآید که با چنان بخت  
 بود که خورشید در آن چه نور میدهد  
 رویا بیکدیگر که در آن می عروس  
 در بند و اسد علم که نور و آتش  
 کلان تحقیق آتش دیده هر دو را  
 و هفتاب و شش ماه و چاه سیاه  
 از آن سیاه دیده شد که در میان  
 نوری که در آن آتش را که در آن  
 ز کربان خاک میخیزد و آنرا شسته  
 در نهان می بر روی برآورد و نور  
 انداخته و در وسطی است که در  
 در دنیا با اعتبار شمشاد رسوا  
 که در آن نور و آتش که در آن  
 صفت نقدین که در آن نور و آتش  
 و نام صفت نقدین که در آن نور و آتش  
 سراسیمه است که در آن نور و آتش  
 به قدر که در آن نور و آتش  
 یعنی چنانچه از آن نور و آتش  
 شمشاد رسوا در آن نور و آتش  
 نقاب معنی توان یافت که در آن  
 قابل و در آن نور و آتش  
 و نامی که در آن نور و آتش  
 و نامی که در آن نور و آتش

تقریب ترتیب این افسانه افسون پرورد که حروف آن دل  
 شب و شام است معانی آن با نسیم صبح هم آغوش  
 رخنه‌های شبی چو آه شب خیزد و شب خیزد  
 در راهری چو در بینان  
 از جوش طرب مانده سیراب  
 آبروی نق که در شادمان  
 حشر شده فروغ جاوید  
 قرآبه ز مهتاب  
 مهتاب شبنم خاک شوی  
 انداخته ماه قطع سیمی  
 می جیت با طرب اوراق  
 فرخنده می خسته حاجی  
 آسوده روان می و ماهی  
 بن در صبح دم نشسته  
 در پرده در می چو جیهان  
 با نظر نظر زمین ز مهتاب  
 افلاک صلاهی نوز داده  
 آستاره و نمای خورشید  
 چون نوزده سیم و چاه سیاه  
 نوزده درون خال گوی  
 زنده ز زمین سیم و چاه  
 می جیت صبا چو شمشاد  
 چو در ماه اعتدال  
 چو در ماه اعتدال  
 مرکب آن خط شمع بسته

در روزی که در پاره‌های می نمود پرده  
 در می نمودن ظاهر چو شمشاد رسوا  
 عیسای زنده در کعبه باز میگردد  
 و خورشید از میان کوه می آید  
 قولا بروی آفتاب چو شمشاد رسوا  
 معنی برآید که با چنان بخت  
 بود که خورشید در آن چه نور میدهد  
 رویا بیکدیگر که در آن می عروس  
 در بند و اسد علم که نور و آتش  
 کلان تحقیق آتش دیده هر دو را  
 و هفتاب و شش ماه و چاه سیاه  
 از آن سیاه دیده شد که در میان  
 نوری که در آن آتش را که در آن  
 ز کربان خاک میخیزد و آنرا شسته  
 در نهان می بر روی برآورد و نور  
 انداخته و در وسطی است که در  
 در دنیا با اعتبار شمشاد رسوا  
 که در آن نور و آتش که در آن  
 صفت نقدین که در آن نور و آتش  
 و نام صفت نقدین که در آن نور و آتش  
 سراسیمه است که در آن نور و آتش  
 به قدر که در آن نور و آتش  
 یعنی چنانچه از آن نور و آتش  
 شمشاد رسوا در آن نور و آتش  
 نقاب معنی توان یافت که در آن  
 قابل و در آن نور و آتش  
 و نامی که در آن نور و آتش  
 و نامی که در آن نور و آتش





[illegible]

دینکار دیناری  
اسماء  
نہارن آری  
ایضا دینار  
وینا دینار  
نظام دینار

مهتاب در آغوش قویری  
 و پای سیر بر سر نهادم  
 پیوند میان ستم  
 بر تن که رشوق کرد انگشت  
 دل بود و دیده بارگی بود  
 خشت ای چمنت شدیم  
 از دل سسری بدم در افکن  
 در دم سخن فسان تازه  
 در بند عشق سرگشتی است  
 آید ز تو حرف عشق گفتن  
 زین نکته بدامن زمانه  
 نو ساز فسانه لهر را  
 از دل نیکوان نکو گوئی  
 بنمای بنوک خامه خویش  
 صد غنچه در در سخن بزر

ساره فی سهند سوزی  
 از سجده جلالتی چهره دادم  
 نزد یکبسان شستم  
 بر لب من ماه تاب شد تنگ  
 هر مو به نظر نگاری بود  
 جادوگر آتشین بود  
 آتش به تیغ در افکن  
 برکش رسی بخوک تازه  
 جان را بخواش باز شستی است  
 دانی تو سر بر بوی گفتن  
 بر بند طرد از جادو دانه  
 عشق بل و خوبی دمن  
 در ستم به مو گوئی  
 دیاجه کار نامه خویش  
 در سانه نو می کهن بر

زان نظر ۱۱۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

جس از

[illegible]

عالم خلق  
و کونین  
و خلقی  
و خلقی

از بزرگ 75 س بر شانه  
خانه بران نبوی نگاه  
شاید که درین کجگاه  
باید طلسم جادو افنی  
در خاک هیچ آسمانی  
نشد که زود بیدی  
از آن فانی گدی  
درین دهر عسلان  
عش

الفضايل و النواكح و احوال آسمان  
 تخت شاهي و اقرا و اوده كه يك بار نهان  
 انبار اهل زير زمين و كاه نهان و احوال  
 راه اسرار و احوال و احوال

سپهتاب در آغوش خورشیدی  
و پرای سحر بر سر نهادم  
پیوند میان سستم  
سپهتابی سپند سوزی  
از سجده حلاجی چهره دادم  
ز دیگ آب سمان شستم

انقدر زوایا که گمان آنهمه سبقت می  
۱۲ و دل و بار کی چادر تابان می  
هر روزی آن نزل که چشمه بود پدیدار

برین که رشوق کرد از نیکو  
 دل بود و دیده بارگی نو  
 گشت ای چمن شبنم  
 خادو که آتشین

بود در این روز است با یکدیگر  
 هودج مل را در دیده نهاده در آن  
 سید و صحره و دوم پسرین زنی  
 سواد کعبه پدید آمدن از میان

از دل سیری بدم در من  
در دم سخن فسیح تازه  
دور بند عشق سرگذشت  
آید ز حرف عشق گنجد

حکایتی است که در آن مردی از بیضیالی و ...  
 در پیدا کرد و آنرا گشت و جمع یعنی جان  
 است و آنست که توضیح دارد و آنرا ...  
 آید و حق تبارک و تعالی و حرف و سخن

زین نکته بدامن زمانه  
نوساز فائده گهر را  
از دل نیکوان نگو گوئی  
عشق نل و خوبی دمن

تشیع و سنی را میگوید و در آن کمال  
سخن چنان است که هر قدر بزرگوار  
باشد که از ایشان جدا شود و حاد  
و عیبها را مانند سایر اهل انبیا

بنمای نوک خانه خویش  
صدقه در در سخن نیز

در ساجه کارنامه خویش  
در ساجه نو می گهین نیز

حسن خلق و له راه موکایا از آن  
فرموده که ای ماکایا لطیف و مایه  
مستقیم که در جوار است لطیف است  
از عازم شش که که او از شش می

Handwritten Persian text, likely from a manuscript, showing dense script in two columns.

خورشید که از آمدن او از زمین  
 قصه کن ای نور شکر که بی  
 از شش جوار شتر تر و

١٠٠

7.

۱۲ که توله آن مرد آه خریف  
 هم میشد و بکار و مرد مغبی  
 لایق و نواز ۱۲ که توله از  
 خوانده آن آه افسانه پرواز  
 عبادت از دشت با و کجا بود  
 محبوب ترین بر خاتون از خاتون  
 عدم انعام این امر و هم ترا و  
 مقابل برابر ۱۲ که توله هر طرف  
 آه سبیل کتبین و تشنه بد لام  
 قبله با هر مستحب ۱۲ که توله  
 هر پرده آه پرده دل مغبی پرده  
 ساز و آواز و دوم مغبی پرده  
 ۱۳ که توله آنجا آه یعنی جایگاه  
 قضا حکم است در مقام کما  
 عرصه زمانه را طی توان کرد ۱۲  
 ۱۴ که توله زخم آه آیین آرایش  
 که در جبین و غیوه بشهر و بزرگ  
 دو کانه انداز و از مایه تاب و  
 پر وین مضامین روشن را ده  
 کرده ۱۲ که توله لیل آه زیر بار  
 باریک ساز و نواز از بار بار ۱۳  
 رخ و بدل در تجنيس ناقص  
 خصلی بل کند مغبی مخزون  
 کرده ۱۲ که توله آنجا مراد  
 نعل و دین و اینها یعنی مجنون  
 عشق آه از بر میان خطا و  
 ۱۵ که توله کمال عشق است  
 ۱۶ که توله کمال عشق است

تا سو کهن بکاوشل بود  
 که وجودت تراوشل غا  
 هر دل بهار جان باله  
 که هر غم بهار بود  
 آن در و بود که در و  
 زدن این فسانه از  
 مورن من بهر خاست  
 لیل و رنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یارین  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 پرده که این فوای برد  
 لکن خسته داشت از بیم  
 آنرا که شد اسما کس خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و

۱۷ که توله کمال عشق است  
 ۱۸ که توله کمال عشق است  
 ۱۹ که توله کمال عشق است  
 ۲۰ که توله کمال عشق است  
 ۲۱ که توله کمال عشق است  
 ۲۲ که توله کمال عشق است  
 ۲۳ که توله کمال عشق است  
 ۲۴ که توله کمال عشق است  
 ۲۵ که توله کمال عشق است  
 ۲۶ که توله کمال عشق است  
 ۲۷ که توله کمال عشق است  
 ۲۸ که توله کمال عشق است  
 ۲۹ که توله کمال عشق است  
 ۳۰ که توله کمال عشق است









افلاک محلول چه قدر اندک و اندک اهل  
اشراق عالم را قدیم گفتند و استخوان  
کلامه یعنی علم نفس فطری و غیره  
گویند و این را مگر از یک درخت پیدا  
شده اند و در قولی خاصیت است  
یعنی از خاصیت تاثیر یافته بر  
کدامان دنیا واقعیت پیدا  
خلقت بدایه عالمی یکبار  
در قول شایع یعنی شایع آن چیز  
طرب هوای دست مراد چمن  
قول در چمن عبارت از درخت  
ای بنیای اسرار آسمانی از قول  
زین امر آه دایره وسط و قطب  
اصطلاحات نظار و در و در  
فصل کند و وسط یعنی کمال  
و قبض یعنی آن که در قول جواب  
کلام خلقت در زمین  
اورا کلمات علوم که در و در کلمات  
و قول پیوندی آه یعنی این شایع  
مگر کلمات از بدش مضامین  
باین سخن بر نیست و چون در شک  
آن لغت است و در قول حدیث  
ای آواز قلم من زدن مرغوب  
وزمانه بنابر کلمات در قلم خیال  
آن معنی نیست مانند از خبر  
منست و در قول ناخن ده چوبی

بسیار از این است  
در باب که از نظاره جز  
نماد حشمت شاه نقاش  
باید که در قلم  
در قلم من زدن  
باین سخن بر نیست  
و چون در شک  
آن لغت است  
و در قول حدیث  
ای آواز قلم من  
وزمانه بنابر  
کلمات در قلم  
خیال آن معنی  
نیست مانند از  
خبر منست و در  
قول ناخن ده  
چوبی

هم چشم شماره اوج داری  
ترک و در سمن آن کن  
ایموزنه شاعر حکیم  
کلام نقاط حب و کل بین  
بی خاصیت بنر گلگشت  
پرموده هم ز پرده راز  
شایع چمن طرب نسیم  
دوره چمن از شاطندی  
بی رفردین نکته شرف  
زین امر وسط آه مفضل  
آنکس که سرشت نکته نسیم  
بر روی من تمام گوش است  
چون خواب کنم درین شب  
این که که نیز زوت تحاک  
پیشوندی شایع کل رین باغ

هم عقل سپهر موج دار  
عقل آنچه گویدت چنان  
داننده حادث و قد  
یک نخل بصد بنر گل  
یک نمره نمیده ام درین  
تاریست جدا جدا نوا  
کلام سفری و من مقبر  
از تار از نظر بخل بند  
یک نقطه خوانده ام نه حرف  
سبانه نماده ام بهر بن  
در برین نمونه نیست  
خاموشی من بهر خوش  
و کلمات در وقت کوتا  
بستگاف بهرین رو بهار  
گلگشت مرا چمن از و دان

بسیار از این است  
در باب که از نظاره جز  
نماد حشمت شاه نقاش  
باید که در قلم  
در قلم من زدن  
باین سخن بر نیست  
و چون در شک  
آن لغت است  
و در قول حدیث  
ای آواز قلم من  
وزمانه بنابر  
کلمات در قلم  
خیال آن معنی  
نیست مانند از  
خبر منست و در  
قول ناخن ده  
چوبی

بسیار از این است  
در باب که از نظاره جز  
نماد حشمت شاه نقاش  
باید که در قلم  
در قلم من زدن  
باین سخن بر نیست  
و چون در شک  
آن لغت است  
و در قول حدیث  
ای آواز قلم من  
وزمانه بنابر  
کلمات در قلم  
خیال آن معنی  
نیست مانند از  
خبر منست و در  
قول ناخن ده  
چوبی



اندیشه ام از بخت گشت  
 کوشا خسرو خون لوت  
 گو گو بهر حریف بشناس  
 محفل مجاز به بندم سخت  
 آید نه برین گردیده تنگ  
 کهرم بره آن دو گرم و را  
 گزافه نسوزد در خاقه  
 زین مرحله بار خویش بندم  
 هر چند که راه من دراز است  
 آخر که ستاره بار دارم  
 با او بفرستم آخری چند  
 ای جان من کجای با قوت  
 کمر عید بود و نه مقابل  
 تا نقش غم خطف دم را  
 ز قفسان که ز موخی دارم

دانم که حسد درست نیست  
 آتش چه کند باب با قوت  
 پیداست که گشت الیاس  
 کرجان مرادلی و دهر سخت  
 زین جتنی مست پای پرنگ  
 پیر کهن حریف نور را  
 همت کشدم ز مام ناکه  
 محل بر باط پیش بندم  
 مجازه جوان خودم تبار  
 در ره سپهر کار دارم  
 بندم زبانه کوهری چند  
 کافراخته غم بسحر باروت  
 با چشم قسوسگران بابل  
 هر موقلی انحراف رسم را  
 صد سخته چو مو بانه دارم

این نصیب ازین بخت  
 نازانست بخت را  
 صحت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را

این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را

در این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را

این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را  
 این بخت کجاست که بخت را







اینها همه آبروی من  
 حرف شب عشق را ز آتش  
 اخگر همه زهره است پروین  
 شیرین بلای عشق نالان  
 چون عشق سدا بشنید تاب  
 حسن آمد و هر جهان ملال  
 فی حسن فریب ناگمانی  
 تا صید کند دل بنا کام  
 عشق است سر شوک شده  
 آن هر دو شوق تا شکبان  
 دو کاش این مهندی کاغذ  
 در این دشت عشق تن به دوست  
 این سن عشق شد گرفتار  
 این شعله بزند گرم خیزش  
 عشق عرب عجم شیدم

آب جگر است آتش دل  
 افسانه عشق جا کند از است  
 آتش همه بستر است بالین  
 خون خورده ز زرخش لالان  
 صد زهره آب شین کند آب  
 عشق آمد و صد در بلال  
 فی عشق بلای آسمانی  
 از نار که یافت صدام  
 معشوق پیا له حسن یاده  
 سرگروه برون یک گریان  
 سر بر زده این و گل یکشاخ  
 آمیخته چون و مغر و بگوست  
 چون یاده شیشه نغمه باتار  
 اینجا است که آفتاب میرا  
 از بند بگویم خپ دیدم

اینکه در این عشق ناله  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش

اینکه در این عشق ناله  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش

اینکه در این عشق ناله  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش

اینکه در این عشق ناله  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش

اینکه در این عشق ناله  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش  
 از جامه آب و آتش





ملفوظ  
آتش آه  
بیماری و دوا  
نهارها و زنا  
مستند  
یک کجکرم  
از بیماریها  
یست در  
خونین  
که یک حکم  
و از بخت  
است اول  
خانهای  
فصل دوم  
در مکتبی  
محکمات  
در اخبار  
در اخبار

[illegible][illegible]

دارای اوستی نصی اندکی پرتیب  
وکان کسینه پیردکان شینند  
بغیر از آتیه بازارسی گویند  
کباری از پیشین عدم چشمه احوال

۱۲  
برای بخت  
چیزان تولد است  
بیتا است  
پیش روزگار  
اشکاره  
این شنیدند  
که قوت کند  
است ۱۲  
کمان الماس  
یا قوت از  
بازو بود  
سرخ  
و چون

عالمی درین دکان الماس  
در نشان









[illegible]

آن صبح که بانشاط و ساز  
کردند ستاره زیب مبدش  
از پرورش نه و ستاره  
با لید حین حین نهالش  
شد صغ ازل چا چو دانی  
گردید دست بر و کاش  
در صبح بهار نو جوانی  
بر خواہش مہر نشاطش  
مستانہ بخوش خرامی بخت  
اختر بہرہ و ش دوست  
عش زنگ نظر روان تر  
بر افسر اول جوانی  
شاو اب بخت کا سکری  
شامی جوانی اندوستیت  
خوش آنکه مان مخ دستے

از غنچه بر آمد آن گل ناز  
بستند نگار به عهدش  
گل کرد به رخسار  
بگرفت جهان جهان جان  
اورنگه نگاه کامرانی  
نه قرعه آسمان بناش  
شده به رخسار  
منمویش به باطن  
نعلین بپای کرده از خند  
شاهی بچویش هم عز  
طالع ز جوانیش جوان  
بگرفت جهان بگفت  
سیرت سجام به دینار  
کاش فلک سیرت  
به دینار بود درین

کرمی عشق بی‌خود  
گر زلف از آن خود کام  
بخت گمان آسان  
رخ خورشید بستان  
از خانه بخندد باز آن  
منه خندان بود  
از غم



از صندل ترشیده غاره صد نغمه ساز پرده او  
 پرید ز سرگشت شایان با این همه ناز و نازینی  
 عشق از نقش زبانه میزد میدشت جلالت عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایان هر گشت تیرانه شبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگاتاب میبود دلش بهرم وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیت

از صندل ترشیده غاره صد نغمه ساز پرده او  
 پرید ز سرگشت شایان با این همه ناز و نازینی  
 عشق از نقش زبانه میزد میدشت جلالت عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایان هر گشت تیرانه شبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگاتاب میبود دلش بهرم وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیت

از صندل ترشیده غاره صد نغمه ساز پرده او  
 پرید ز سرگشت شایان با این همه ناز و نازینی  
 عشق از نقش زبانه میزد میدشت جلالت عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایان هر گشت تیرانه شبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگاتاب میبود دلش بهرم وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیت

از صندل ترشیده غاره صد نغمه ساز پرده او  
 پرید ز سرگشت شایان با این همه ناز و نازینی  
 عشق از نقش زبانه میزد میدشت جلالت عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایان هر گشت تیرانه شبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگاتاب میبود دلش بهرم وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیت

شاید زبان بود فاقم آهسته  
 کوه و چو از عرشه دراز شود  
 سینه و منظر و در شکسایا  
 سیکر و منظر و در شکسایا  
 از عین و است و آه و تله  
 او سبب سخن میبار کردن و دم  
 مار کند و ساز و در و تله  
 و اعلی و اولک بسیار آه و تله  
 آه می چون هم عشق نر و او را در  
 و و و عشق شیرین میبود  
 توله رنگ سبزی مگر چوین کرد  
 لغو و عشق افزون و فضا گشت  
 کرفت عالم نقش بند و چوین  
 از و آسمان گشت این و چوین  
 می شود آه و تله و چوین  
 بر وزن و چوین و چوین  
 ان خصوص شیر و رنگ است  
 و و و و و و و و و و و  
 جان را آه می از عشق و چوین  
 و چوین و چوین و چوین  
 سبب اول از و چوین و چوین  
 مالای کا و تعلیل و چوین  
 و گمانی و و و و و و و  
 بود که مباد و و و و و  
 قولی خواب آه می و چوین  
 خواب می آه که مباد و چوین  
 پاش و چوین و چوین و چوین

از صندل ترشیده غاره صد نغمه ساز پرده او  
 پرید ز سرگشت شایان با این همه ناز و نازینی  
 عشق از نقش زبانه میزد میدشت جلالت عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایان هر گشت تیرانه شبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگاتاب میبود دلش بهرم وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیت

کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا و کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا و کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا

۲۲

این قلم خون من که در کف دستم است  
کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا و کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا

اگاه رخسای نه چنگ آرد برین آسمان می کاکاه شود درونه ناکاه نقشی عجب از طلسم خا سار یک شبی زور در آه نی شب که جهان سپاهی چون لفتان باز دشتی عالم چو کلف بجرم مه چشمت چو ستاره بود چو در دیده خواب و حسل قفا در خانه دل خیال بر خاش در سینه نهفته خار خاری وین غنچه ز خار گلشن کسین وزر هم دوش که این مکان وین فتنه روان که سر ز	باشند به بخت پرده تنگ بس بر بلا مهند گاه بوی پوینده نهو غنچه در راه آه بخت مشغله ز مانه ناگاه شبی بهم بر آمد نی غم که محیط عمر گاهی پیکر و فتنه گاه هستی آتش که چو داغ نویسه بر چل است رونه جگر ناب نما که گل بخت نارس افتاد گردش ره ملال خجاست در یافت بچشم خود غباری اگه نه که گردو اسن گشت در جیب گلشن این خاک گشت آتش که بخت خانه در زد
---	---

که بنیز زنده رسیده  
پیش از بخت و کافور  
میشوند آتش بولانی  
عالم محیط می احاطه  
کنند و عبارت از  
در یانیکه گرد عالم است  
و بای عمر گاهی صبری  
آیه قوله آن شب  
کلف بختین سپاهی  
که در جرم ماه است یعنی  
در از بخت که تاریک  
نشان داغ بود عالم  
سیاه مثل کلف مینو  
په قوله دل آلوده  
بنی دل از بخت نارسا  
در چشم خواب و حسل  
افتادنی اضطرابی  
پیدا شد و در دل خیالی  
رو نمود و در سینه خلش  
پیدا شد که معلوم نشد  
که بای غنچه ز خار گشت  
کست آتش که در کعبه  
از دل سپردن آفتاب  
یعنی صبر و قناعت  
په قوله و انهم سپاهی  
کردن غبار شدون

این قلم خون من که در کف دستم است  
کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا و کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا

کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا و کافور و صندل و مشک و زعفران و کبریا







نویسندگان و تصانیف در این کتاب

افسانه‌های ایرانی و افسانه‌های دیگر  
از افسانه‌های ایرانی و افسانه‌های دیگر

از غم مدح و مفاوین نقش‌های گشتان از زمان صبری بکزین انتظار کافه بگفت خود ز نایاب بر نقش او بر سر حسره هم چشم روانه کرد و هم گوش بر روی مانده این دور باز کز در دریا و در دمی چمن وز غیر نهفته را نه بر سر کین خنجر کشاید از سبزی در دفع ملال چاره حوال بیکفیت فسانه در فضا پس خواهد خطی پیشش مرغان بخت و دل فشان انجا چه کند فسانه پر دانه	بر خیز و جفت داد و بشین بیدار از چشم بد میان در صید که چنین شکاری سدار سری فرو بگرداب لیخته بگردش که شد همه شوق شربت شد مدوش یگانه شد رین شمشیر راز روزی طلبد محرمی چمن از جوش رونه باز پرسید بیدار زمان بپزند می که دزد بصد فسانه کوی پر کسین بان جاودانه پروین وری بدل نشینی شستند بسی فسانه بیرونند دل در گره غم و نظر باز	بیا بچیند و لوح را در دست از فسانه خود به کار بیاورد افسانه کو فسون خواب هر کس بغض نظر داشت ادعای فسانه در کردار
--	---	--

نویسندگان و تصانیف در این کتاب  
از افسانه‌های ایرانی و افسانه‌های دیگر  
از افسانه‌های ایرانی و افسانه‌های دیگر





درخوید چیده یاد پای خیز  
 برافزودن دشت ملک تو که چشم  
 آه غزاله بالفتح آموخته چشم  
 آه و بادید مجبوب تشبیه مندر  
 بلکه خود انداخت چشم مرا و گریه ای  
 چشم مجبور را غزاله در دیده خود  
 جاسید او و میخواند آه تو که  
 هم سلسله یعنی پنج موی آچیده  
 بچرخ بود و ساعقه تشبیه از  
 فلک انداخت تو که موی آه  
 رشته فسون همان رشته که  
 جادوگران بران فسون میدهند  
 بکار بند آه تو را آن طره آه  
 یا و نوین رموزین را سبب  
 و آتش صبرت از خسار آه  
 تو را آن رخ آه یعنی آن رخسار  
 که بشوید شنی داده او تشبیه  
 عارت نموده آه تو که صاحب  
 نظران عبادت از عارفان  
 جدا این پانزده نفرین یا آه  
 تو را آن صبر یعنی تشبیه  
 نشو از خسار بچرخش و درام  
 میگوشت آه تو که بر دل آه  
 فشردن گدیه از استوار کرد  
 و ملک سای بقدر کن تشبیه

درخوید چیده یاد پای خیز  
 برافزودن دشت ملک تو که چشم  
 آه غزاله بالفتح آموخته چشم  
 آه و بادید مجبوب تشبیه مندر  
 بلکه خود انداخت چشم مرا و گریه ای  
 چشم مجبور را غزاله در دیده خود  
 جاسید او و میخواند آه تو که  
 هم سلسله یعنی پنج موی آچیده  
 بچرخ بود و ساعقه تشبیه از  
 فلک انداخت تو که موی آه  
 رشته فسون همان رشته که  
 جادوگران بران فسون میدهند  
 بکار بند آه تو را آن طره آه  
 یا و نوین رموزین را سبب  
 و آتش صبرت از خسار آه  
 تو را آن رخ آه یعنی آن رخسار  
 که بشوید شنی داده او تشبیه  
 عارت نموده آه تو که صاحب  
 نظران عبادت از عارفان  
 جدا این پانزده نفرین یا آه  
 تو را آن صبر یعنی تشبیه  
 نشو از خسار بچرخش و درام  
 میگوشت آه تو که بر دل آه  
 فشردن گدیه از استوار کرد  
 و ملک سای بقدر کن تشبیه

در زخمه فسون و بهر موش  
 رعاف او سیاحه زهی  
 گشتن من جگر سالی  
 چشمش جهان خراب گرد  
 شاهنشده غنچه فوج ز فوج  
 هم سلسله پنج و تاب موش  
 چید مجبور عشق ناز  
 بر موی چو رشته فسونی  
 و آن طره بران اره موش  
 آن که بزخم عمده دل خست  
 چشمش که حفته است خفته  
 رویش ز غرور حسن و سنی  
 زان رخ که اشغله تاب او  
 صاحب نظران را ز زبونش  
 زان چهره که شعله فام کرده

سبیده صدای و بهر گوش  
 کله شد بدست و صدای  
 پیچیده نیز فتنه در پای  
 در چشم غنچه خواب گرد  
 طوفان اگر شمه موج در  
 هم صاعقه بریز برق و نور  
 در بهر خم موبند ز  
 رنجید بگردن خنوا  
 موبین امی بدست از  
 زار بر شمر طره ز غم دل  
 صد دشته در استکین  
 آینه بدست خود پرست  
 آتشکده سر تاب  
 با نغمه و ساره رده  
 آتشکده شعله و امرا

درخوید چیده یاد پای خیز  
 برافزودن دشت ملک تو که چشم  
 آه غزاله بالفتح آموخته چشم  
 آه و بادید مجبوب تشبیه مندر  
 بلکه خود انداخت چشم مرا و گریه ای  
 چشم مجبور را غزاله در دیده خود  
 جاسید او و میخواند آه تو که  
 هم سلسله یعنی پنج موی آچیده  
 بچرخ بود و ساعقه تشبیه از  
 فلک انداخت تو که موی آه  
 رشته فسون همان رشته که  
 جادوگران بران فسون میدهند  
 بکار بند آه تو را آن طره آه  
 یا و نوین رموزین را سبب  
 و آتش صبرت از خسار آه  
 تو را آن رخ آه یعنی آن رخسار  
 که بشوید شنی داده او تشبیه  
 عارت نموده آه تو که صاحب  
 نظران عبادت از عارفان  
 جدا این پانزده نفرین یا آه  
 تو را آن صبر یعنی تشبیه  
 نشو از خسار بچرخش و درام  
 میگوشت آه تو که بر دل آه  
 فشردن گدیه از استوار کرد  
 و ملک سای بقدر کن تشبیه

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

فایده یافتن سنی خاندان  
عزلی سنی ملاکی آمد ۱۲۳۰  
تو را بشکستند اضطرار  
بیتابی بن میان سیکند که در  
مضطرب بود گویا برادر  
به پیش او شکسته باشد  
از برای آن بخند و از گریستن  
نمید و در پاریانه نام جانوری  
که بسیار دارد و در غصه است  
مردم زود و بلا کند ۱۲۳۱  
وستان یعنی که جلد و از نایم  
پدر سرم در انجام دست  
بچه که مادرش تلوی است  
دارد و تصویر ز راجع لطیف  
و از آن تصویر غیری در مجاز  
و بعضی سنی کرد و از گریه ۱۲۳۲  
از دست آه شکسته سنی دارد  
عد و مودت در چشمین  
بصا و تعارض شده و تو بهما  
آن در کتب انبیا با سنی  
دوم چهار آینه که بر آن  
سکا کنند و هم در دست که  
نیز که در دنیا جان  
۱۲۳۳ تو را ز راه فعلی  
یعنی چون عتوه و جویان  
نحوه سنی انسود کند  
از خود نفس تا خواب  
که در آن

Handwritten text in the upper right section, above the main table.

چون فاخته در هوای سوز پایه کلی میشد بجام است هستند قبیله و تاراش	لبلی بگذر شش از بند تا شش نبرد که آن امر حزین دکان کار و مارش
شدن حسن و شیفته دل و سحران چشم شدن و زردی چهره و سحر حی اش و آه سر و از دل نل بر آمدن	دل انکاران بن سخن کرد باصد نگرانی در و سنی یار قه هزار پایه در کوش بیامری خوشی اسب یافت وین نوک خدنگ گریست دل چکان که تماش بر نشانه فرکان که در دوازده اری و زلف که این راز دسی است جادوی که سر و چوبین نو
و انا که حکایت از وین کرد بر خاست نل خروش سنی بشکست هزار شیشه بر پیش بیچاره علاج نیافت دانش خاش چیت دل خنجره که نهفت در میان تیری که چنین خلد بازی از سحر که این فریب نیست افسون که بعد چوبین نو	

Handwritten text at the bottom of the page, below the main table.



شنه تونه سخ آه در جديت  
 آمده که جيا جزو ايمان است  
 وحکما گفته اند که در شرنديگی

بر خاک کفخته بوستانی  
 در گرد و دل از غبار فتنه  
 از خلق نشسته بر کناری  
 بر دامن چرخ استینان  
 خسته زنده نهج در سرش  
 لاله و ماند از حوی شرم  
 برق نظرش چو ابرامید  
 بناده بر آستان حقیق  
 ترجمه قضا خط رضایش  
 در بشکلی چنین مضای  
 این خسل یکد از غم او  
 که خست جوان نادان  
 جوینده بود ازین نشانه  
 میخواست که چون دشمنان  
 شبیهت نیس جاکند از آن

در کرد نهفته آسمانی  
 گردش متبازه زار گفته  
 در دلق کسته بچوباری  
 خاکستر دیده بر چینان  
 جسته جده نهج سرش  
 آب بکه کرد از دم گرم  
 صبح نشن سرخ جاوید  
 فضل دیکلید توفیق  
 بر فرق قدر گل دعایش  
 دارد دوام او که شای  
 وین غنچه کشاید از دم او  
 از پیر طلب نشاد این کار  
 کعبینه در حرم خانه  
 گوید سخن مید در راه  
 خلوت مکه خیال بازان

در کف و طلب شایان  
 در سرنگ بوی این بیان  
 شب تالی دیکلید شایان  
 از خوش طبع حد نظاره  
 بی صد تک پاره طایفه  
 بیکر عیان

سحری ز نیک پیره عاری  
 میگردد پس بزرگه عوق خیا  
 بر و در وید لاله بر میدوم  
 گرم عاشقان مشهور است  
 آتش توله برق آه یعنی بر  
 طواف که لطف توجه نموده امید  
 بر آید ۱۲ شعله توله بنیاده آه  
 مراتب تحقیق رانی توفیق  
 الهی طی توان کرد چرا که  
 مقام ادب است ۱۲ شعله توله  
 چشم یعنی قضا حسب  
 رضامندی او بید و در ده  
 او قبول حکم الهی است ۱۲ شعله  
 توله در تسمی آه چنین مضای  
 از توله شایان و محل گرفتن  
 روئیدن آن ۱۲ شعله توله  
 که بخت آه یعنی اگر طایفه ساز  
 هست تا بهم عای او آفری

[illegible]

۱۲  
تعلیم اصفاف  
نسخه ای که در  
قصر امیران  
از قمار  
چون لوطی  
و کلاه قدیم  
از شاه شاهی  
عبارت است  
پوشیده  
پوشیده  
مستور  
سند و دیوانه  
بخی نظری  
فصل طبع  
مطابق

ایسے بچے ایک شل صدمہ

روحش برآورد و از خانه

محرر خود آموز را در کتابه لفظی

تنگ کہ پسندی جو پڑی

گویند و صلوات بر خاندان نبوتی

صلوات معنی نماز، فرائض

است و به معنی خوش است

استغفر الله ۳۰ نور کای محبت ب

سید شاد است و حرف گویند

تاریخ اسلام

یہ کتاب کا نام ہے اور اس کا نام ہے

استاد و امام برای مقتدر

دعا خیرم کہ قبلہ دریا

در پیشگاه او در حاکم استیکه سازید

سودا است ۱۲ قور و دوش

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی

پس

کردن کبر معنی گشایار کلام طیف

آید در باستان و لفظ و لغت

الاربعین بیت آئینہ مخدوم

فقط از باغ امانی خود را

مستقر من بحر

154

...

سینہ میں سے ہرگز ختم نہ ہو

از این مختصر و مفید است

قوله جو نید ادا بخت ضروریم

بدوچرخ نما از خفاں از نظر خارج

فولادہ: میرا ایک شکریہ یہی حال ہے

معین شاہ جہانزادہ بیگم

---

این یادگار است که در روزگار  
 این یادگار است که در روزگار  
 این یادگار است که در روزگار  
 این یادگار است که در روزگار

آویخته دل ز آغوشه  
 ناله جوهر دم خنجر زده  
 کاش می سخت ز شیر می دانی  
 شبانت حریف گرم پیش  
 دریافت گلی نیاز دوست  
 در پیش تنی بموی در بند  
 چون رشته سمری خرقه بر کرد  
 کاش خاک نشین سپهرش  
 گر گوش رضا فراسی پیش  
 چون آمده بروی کار سی  
 از باغ خرده که در دست  
 و از گاه که شود لب بایر  
 کاش می سخت تو قبله گاه  
 دامن شکست آدمی  
 دانی که ز قدرت است

اگر از شیر دانی است  
 و ز کلبه صلا می مر جازو  
 تا چند برون و درون ای  
 لبیک زنان بیانک پیش  
 برگشته نطف خاک تبت  
 بارشته خرقه کرده سپید  
 زینسان سرشته در گهر  
 عیان بهار آفرینش  
 پندیت بشا فیل در پیش  
 از بند قنات تشاری  
 گلستانه نو دم بست  
 انجخت سخن بد نشین ط  
 اقبال برافست ز غزال  
 در دوش و نیست کی  
 طلیعت بزرگ باد

داده اند از روی اوردن  
کوشش بیجان نوازش  
حس و غفلت سپاس  
لب تو مجرب

کلی برات  
در این شهر  
و در آنجا  
که از آنجا  
که از آنجا  
که از آنجا  
که از آنجا  
که از آنجا

عزیز ہے  
دولت ہے  
برادرشہ  
ایمان نیا  
دولت کرب  
افغان بخت  
برادر و خدیو  
موتی هم رانی  
سیدلہ زوارہ  
کشت  
نورالینہ  
آویسمے تم  
نہاں  
رکشا دیو پتر  
مقلان رخ کلہ  
خدیو باد  
سہ قادیون  
کورام واراد  
بھگوان

[illegible]

زین هر دو خبری نقل گشت  
 اولی پس خزینه بجای  
 نقلش بکند هر دو که به  
 دست کشاد و درویش  
 نامی شود آئینه بجای  
 بخت تو کشاد و خشنود

مستی کن بهوش یار میباش  
ز انسان چه پالمغذ از انعام  
یاد آرز نامه روحی گاه

که غیر چه بشنوی ز زنجی  
 ز انسان که نفی اکفیت عالم  
 در چرخ نظر کنان حکمران

درازد گرد است سخنگویش  
 تو در گداز نشین نه داد است  
 فی از گداز و زنا دگر سپردند  
 با خلق بفرار کار دارد  
 لیکن که ترا بجهان نیندازد  
 کما یزاع و حال مستمر من  
 محصول عافیت کن نه قوی و جوان  
 مطالب کن که در افتد زنی شکیباز  
 سوز و فغان که در غم نیست فرو نهد

<p>و او از تو اگر چنین بی دزد          کین نام بر آید و تو بتاراج          صد قافله نقیج بیاخت</p>	<p>و عاقل و عاقل          که کاروان کن باج          کان تا جوارن که باج بخت</p>
--	---

[illegible][illegible]





از خنجره نسیم پارسین را  
هم کلخه ساحره بستان  
در یافت بهار ناز پرور  
تران تازه سبزه گل اندام  
بر دوات رخ او نهاله  
والا گری که از جند  
کجنگری که جو کشد امج  
شاه آمد و دستکام شست  
هم تاج بر آسمان بقیگند  
در دوا و صلا ی کامرانی  
نرلی بکشید رنگ درنگ  
خوانمای قلم جهان جان نه  
چون چرخش گشت سلا  
ماز ارگل نو بار آمد  
بشگفت دلش به پور دیگر

بکشا چو از رحم جنین را  
هم بر و خد زن صبا بستان  
آستین لاله خنجر تر  
بشگفت سن بری بهنگام  
اقتاد ز نافه اش غزاله  
در نام پدر پند بلند  
در یاشود از وی آسمان موج  
در بر نم به نقل مجامع شست  
هم ناصیه کرد بر زمین بند  
بر خواند جهان بیجهان  
کش بهر ساطع شد زین تنگ  
خوان بر سر خوان چو سمان نه  
نخلش بگرفت و خند  
کش چارچین شاد آمد  
بر نور غمزده نور دیگر

از خنجره نسیم پارسین را  
هم کلخه ساحره بستان  
در یافت بهار ناز پرور  
تران تازه سبزه گل اندام  
بر دوات رخ او نهاله  
والا گری که از جند  
کجنگری که جو کشد امج  
شاه آمد و دستکام شست  
هم تاج بر آسمان بقیگند  
در دوا و صلا ی کامرانی  
نرلی بکشید رنگ درنگ  
خوانمای قلم جهان جان نه  
چون چرخش گشت سلا  
ماز ارگل نو بار آمد  
بشگفت دلش به پور دیگر

بکشا چو از رحم جنین را  
هم بر و خد زن صبا بستان  
آستین لاله خنجر تر  
بشگفت سن بری بهنگام  
اقتاد ز نافه اش غزاله  
در نام پدر پند بلند  
در یاشود از وی آسمان موج  
در بر نم به نقل مجامع شست  
هم ناصیه کرد بر زمین بند  
بر خواند جهان بیجهان  
کش بهر ساطع شد زین تنگ  
خوان بر سر خوان چو سمان نه  
نخلش بگرفت و خند  
کش چارچین شاد آمد  
بر نور غمزده نور دیگر

شاه ۱۲ قوله بر دواتی جامه  
داد و خیمه او را جمع بر درش  
که ترنج داده بود و نیز ترنج  
نافه کفیه از نهال و غزال  
۱۲ قوله یکتا آه دریا کنار  
دات باد شاه و گهر شاهزاده  
یعنی نام پدر را بلند کند ۱۲  
قوله شاه آه نقل با فتح کرد  
رضیه خطاست یا لقی خیمه  
کدانی القاصوس ۱۲ قوله  
هم تاج آه یعنی از این شادی  
هم تاج کرد و هم سجده شک  
بجا آورد و ۱۲ قوله نرلی آه  
نرلی نصتین با نصیم شمش  
و این خود از برای مهران  
رسمایا بکسر ستار خوان  
لعمریه و فتحه عین جمع صوت  
و نادر ای نهاده ۱۲ قوله  
چون آه چمن وادار و جود نو  
و نخل قد و یادوات شانه داده  
مرا داشته و گل نوینی از شانه  
و گاه چاشند و بار یا خجمل  
منی تر حزل چادرین عبارت  
از قی ۱۲ قوله دار سال آه  
با تبار ستودنی تبار اتمام  
بست و ۱۲ قوله سبزه گل  
و ۱۲ قوله چارچین شاد آمد  
و ۱۲ قوله نور دیگر

از خنجره نسیم پارسین را  
هم کلخه ساحره بستان  
در یافت بهار ناز پرور  
تران تازه سبزه گل اندام  
بر دوات رخ او نهاله  
والا گری که از جند  
کجنگری که جو کشد امج  
شاه آمد و دستکام شست  
هم تاج بر آسمان بقیگند  
در دوا و صلا ی کامرانی  
نرلی بکشید رنگ درنگ  
خوانمای قلم جهان جان نه  
چون چرخش گشت سلا  
ماز ارگل نو بار آمد  
بشگفت دلش به پور دیگر

می شناسی در این وقت کن که در  
 این چشم بسیار نظر در سر  
 نظر از جدا گانه چنانچه نظریات  
 در چشم ز رخ رسد و نگاهی  
 از دل فیه پیدا و چشمی که  
 عاشق گرداند و نظری که حاجت  
 روانی کند و بقدر حسرت  
 نظر چشم نظر به نظر پاک  
 و چشمی که اشاره به نظرات  
 گو اگر ثابت باشد قوا خورشید  
 آه یعنی آن هم می بیند  
 ای وقت از که از اسرار  
 غیب واقف است یعنی  
 عارف با سده است قوا خورشید  
 آه یعنی وقت صحیح گردان  
 نزول رحمت الهی است جوش  
 خوشترش عبادان اگر از خود  
 راجعیت و این یکت و دل هم  
 بکشت یاد وقت رحمت ملک فقر  
 معلوم کنی تو بنگ که چو پای سحر  
 انگیزی است قوا هر چند از سخن  
 هر چند کتاب بقدری آید  
 ش قوا شفره آه ساهور کارزد  
 بنامه بنفین عبارت از کمال  
 کردن و فاسد و دن خسته

سینه من از پنهان  
 شست و دوازده سال  
 سوره خال مرع  
 دنا که نشان  
 این گم در خرد  
 که در ملک شین

از شکم من چو کبوتر  
در دوش نشسته است  
از خنده بودا زبونش  
کلاه بر سر نهاده

نظاره شمع انجمن کرد  
 اثمرو در جگله چون تدروت  
 زان صبر که از فتنه دهر  
 افسانه عشق او بهر سو  
 برخاسته نشین بهاری  
 در آرزویش نشسته شامان  
 ای آنکه در دیده بازدار  
 وریاب که دیده را نظرت  
 این راز نهفته یافت تنون  
 خوشوقت حریف دیده فرسا  
 از مهت اود و کون نیجه  
 یک گام اگر خود نمیش  
 هر رفته از و نشان والا  
 خواهم سحری شوی خزان  
 یک پرده دل اگر شود فتح

غازی زود نام او و من کرد  
 تو خاسته و دلفریب سرود  
 برخاسته فتنه بهر شهر  
 دیوانه حسن او بهر کو  
 پیر بسته نازنین زنگاری  
 میان برکت دو وصل خوابان  
 باخود ز نظاره رازدار  
 در هر نظری بهیان اعتراف  
 دین مزدور و نیکاف توان  
 بر تارنگ آسمان زوده پای  
 ضد طلسمی سیخ و سنگین  
 ملکی است فراخ حلق و دیش  
 بهر پنجه حساب ملک بدلا  
 از جیب گرفته نابد ایمان  
 یعنی که چیه گنگانست این سطح

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت  
در این کمال سینه زشت

بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا

کین شترم بگ چو چید کین باد در شلم در اوخت کین صبح ز چاک شب بوند کامد گهری چنین بدستم کین دمت بدانی سپرم دل را بدلت آشنائی هست از چو دو شمع بر شد وزند صد پرده بروی کار می بست که نقش غمی بیاومی گفت آشفته بردن ز خانه گشت در پرده خیال یار می بست میداد نگار کرده بیرون و ز جوش درون خروش میزد میخواند نفس نفس دمن ترا آتش زن خانه ام کجائی	بس دل بچیط خون غلطید بس آب بجانک غم در سخت بس شام بر بوشی زود و دند بش شیه بجان دل شگستم عمری بقا قدم نشدم در خانه چو روشنائی هست پیدا هست که چون دودل میخند پناه زناله تار می بست که در دلی بیاومی گفت چون مست می شبانه گشت مزرگان بجز نگار می بست میراند سخن ز پرده بیرون سودای در دونه جوش میزد می بست طرازون سخن را کای شمع یگانه ام کجائی	دل زنی در دشت در خانه بزم غم از خود بیزیش چون آینه تازی تویش دوختن کینه در دودم بیا
---	--	--

بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا

بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا

باغبان سپاسی ایست  
تو در خانه آهسته در دل  
اگر صفای حاصل بیت حال  
مهر و کین اورا در سینه بگردد  
نظاره هست که هرگاه دودل  
از آتش محبت میسوزند با هم  
مثل شمع روشن میسوزند  
یعنی یکی را از دیگری چه تو  
میرسد آتش تو به دل چون  
آه یعنی چون حالت میسوز  
و گدا از شب او را یاد می آید  
منظر از خانه بدوی آید  
هفته تو در تیرگان آه میسوز  
بند کرده در جگر نفی می شود  
۱۲ هفته تو در میراند آه گردد  
نفخ کاف پارسا خاک کینه  
اینچه در شب دل خیالی می بست  
رو از ناظر میگرد چنانچه  
او لاگروه میکشند بعد از نگ  
آیندی کرده تصویر می تمام  
یا نگار کرده عبارت از جهان  
خیالی که بزرگان در جگر کرده  
تو در جامع آه یعنی دل در دودل  
و لغزات گوناگون انداختی ۱۷  
به تو دل بروی آه از میان  
همه روان را پسند کرده ۱۸  
تو در داری آه کانی نفخ نکند

کر و بخت خوشی ناساز	نمنا گیم به بستر ناز
در کوی تو آیم در هر کرد	چاروب گیم باین دم سرد
تا وصل تو که درون نیم خاد	پاس تو برون دهم بفریاد
بهم شکم دم اگر نه کسی	بندوی تو ام به بخت پرستی
بشع تو در انجمن سوزم	آتشکده تو بر کسورم
لی لالت سرت بزم باغم	کز بر بستان بید خواهم
هر خدی به هربت نشستم	بگذاشته بت ترا برستم
حسنت بهار جلوه در پیش	من بت ستم آه برین کش
هر جا تو بدل شوی نگه بابت	من بت حکیمه بده خود اوصاف
در تنگده تا ترا پرستم	بت بر سر بر من کشستم
من بنو بنالهای خونی	تو بی من جان گرفته چونی
من بهر بخاک ره فرده باز	تو خواب گزین بستر ناز
من بنو دل بداده از دست	تو فارغ ازین که بدلی است
من بنو ز خون یدیه کلدار	تو خنده در زبان بختن کلدار
من بنو بخون کشیده دامان	تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز  
چهاروب گیم باین دم سرد  
پاس تو برون دهم بفریاد  
بندوی تو ام به بخت پرستی  
آتشکده تو بر کسورم  
کز بر بستان بید خواهم  
بگذاشته بت ترا برستم  
من بت ستم آه برین کش  
من بت حکیمه بده خود اوصاف  
بت بر سر بر من کشستم  
تو بی من جان گرفته چونی  
تو خواب گزین بستر ناز  
تو فارغ ازین که بدلی است  
تو خنده در زبان بختن کلدار  
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز  
چهاروب گیم باین دم سرد  
پاس تو برون دهم بفریاد  
بندوی تو ام به بخت پرستی  
آتشکده تو بر کسورم  
کز بر بستان بید خواهم  
بگذاشته بت ترا برستم  
من بت ستم آه برین کش  
من بت حکیمه بده خود اوصاف  
بت بر سر بر من کشستم  
تو بی من جان گرفته چونی  
تو خواب گزین بستر ناز  
تو فارغ ازین که بدلی است  
تو خنده در زبان بختن کلدار  
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز  
چهاروب گیم باین دم سرد  
پاس تو برون دهم بفریاد  
بندوی تو ام به بخت پرستی  
آتشکده تو بر کسورم  
کز بر بستان بید خواهم  
بگذاشته بت ترا برستم  
من بت ستم آه برین کش  
من بت حکیمه بده خود اوصاف  
بت بر سر بر من کشستم  
تو بی من جان گرفته چونی  
تو خواب گزین بستر ناز  
تو فارغ ازین که بدلی است  
تو خنده در زبان بختن کلدار  
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز  
چهاروب گیم باین دم سرد  
پاس تو برون دهم بفریاد  
بندوی تو ام به بخت پرستی  
آتشکده تو بر کسورم  
کز بر بستان بید خواهم  
بگذاشته بت ترا برستم  
من بت ستم آه برین کش  
من بت حکیمه بده خود اوصاف  
بت بر سر بر من کشستم  
تو بی من جان گرفته چونی  
تو خواب گزین بستر ناز  
تو فارغ ازین که بدلی است  
تو خنده در زبان بختن کلدار  
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز  
چهاروب گیم باین دم سرد  
پاس تو برون دهم بفریاد  
بندوی تو ام به بخت پرستی  
آتشکده تو بر کسورم  
کز بر بستان بید خواهم  
بگذاشته بت ترا برستم  
من بت ستم آه برین کش  
من بت حکیمه بده خود اوصاف  
بت بر سر بر من کشستم  
تو بی من جان گرفته چونی  
تو خواب گزین بستر ناز  
تو فارغ ازین که بدلی است  
تو خنده در زبان بختن کلدار  
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز  
چهاروب گیم باین دم سرد  
پاس تو برون دهم بفریاد  
بندوی تو ام به بخت پرستی  
آتشکده تو بر کسورم  
کز بر بستان بید خواهم  
بگذاشته بت ترا برستم  
من بت ستم آه برین کش  
من بت حکیمه بده خود اوصاف  
بت بر سر بر من کشستم  
تو بی من جان گرفته چونی  
تو خواب گزین بستر ناز  
تو فارغ ازین که بدلی است  
تو خنده در زبان بختن کلدار  
تو رفته به طبع کل خرامان

اینجا هم نش پوش  
 عمارت از دماغ  
 این بیت تعلق بر فیض  
 دارویی باوصف  
 آید در دگر گوش  
 قریب به کراکین  
 گوش از نام  
 تو بهر باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند عجیب است  
 مدلوله زین درد  
 یعنی شاید از  
 روم اقل پیش  
 نمیدانی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم را که برده ام  
 آه یعنی که  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست در بدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نماند که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز

این بیت تعلق بر فیض  
 دارویی باوصف  
 آید در دگر گوش  
 قریب به کراکین  
 گوش از نام  
 تو بهر باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند عجیب است  
 مدلوله زین درد  
 یعنی شاید از  
 روم اقل پیش  
 نمیدانی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم را که برده ام  
 آه یعنی که  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست در بدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نماند که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز

گوشت ترا که پوش دار  
 آینه دیده ز روبرویت  
 آنانکه گشت گفت گوشت  
 از گشت تو خود جوی ندیدم  
 چو هست که حال من هر  
 هر که تو بسیم سلامی  
 عشق تو تا شکی زبانه  
 افسون پری بسی دیدم  
 چشم نگرفت از رخ رنگ  
 با آنکه داری من فروش  
 که بس که میم به پرده خواب  
 نهاد در وقت دینه دارم  
 هر شب من ناز آرزو  
 ای شاید عشق ساز جونی  
 زین درد که غایبانه و زخم

فرمان که فروش دار  
 پرورده هوش موبوت  
 گویند که خیزد از دو عشق  
 وز برق تو پرتوی منم  
 از من خیال من هر  
 هر که تو بسیم سلامی  
 از هر من موزید ترانه  
 هیچ از تو پری نشانی دم  
 از گوش در آمدی به نرنگ  
 زو پک هم آید دیده و گوش  
 بی تاب من یاور می ب  
 اشکها بسینه دارم  
 تا صبح رساند از تو جونی  
 معشوقه عشقها ز جونی  
 دانی که پرستی خیزم

این بیت تعلق بر فیض  
 دارویی باوصف  
 آید در دگر گوش  
 قریب به کراکین  
 گوش از نام  
 تو بهر باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند عجیب است  
 مدلوله زین درد  
 یعنی شاید از  
 روم اقل پیش  
 نمیدانی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم را که برده ام  
 آه یعنی که  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست در بدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نماند که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز

این بیت تعلق بر فیض  
 دارویی باوصف  
 آید در دگر گوش  
 قریب به کراکین  
 گوش از نام  
 تو بهر باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند عجیب است  
 مدلوله زین درد  
 یعنی شاید از  
 روم اقل پیش  
 نمیدانی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم را که برده ام  
 آه یعنی که  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست در بدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نماند که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز

این بیت تعلق بر فیض  
 دارویی باوصف  
 آید در دگر گوش  
 قریب به کراکین  
 گوش از نام  
 تو بهر باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند عجیب است  
 مدلوله زین درد  
 یعنی شاید از  
 روم اقل پیش  
 نمیدانی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم را که برده ام  
 آه یعنی که  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست در بدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نماند که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز



این عشق مخفیانه و پنهانی است  
از دیده و بوی و نشانی  
چون زود و صد از دور  
این عشق مخفیانه و پنهانی است

عاشق چری که بر فغان است	مشتوق همان چرخ جان است
عاشق طلبی که بی سبب بد	مشتوق همان طالع دود بد
عاشق قدحی که در حکم زند	مشتوق همان قح زند
عاشق غلامی که بر سران با	مشتوق همان خاشاکان با
عاشق شغبی که بر سبیلاد	مشتوق همان شمعاناد
عاشق لفسی که از حق سحت	مشتوق همان مان سحت
عاشق عطشی که شعله کش با	مشتوق ل جهان عطش با
عاشق قدیمی که شام غم زد	مشتوق بره همان قدم زد
عاشق جگری که عرق سحر	مشتوق همان جگر سحر
عاشق المی که غم تراوید	مشتوق همان الم تراوید
عاشق سببی که در سحر است	مشتوق همان سبب است
عاشق قوی که بی نشان آمد	مشتوق همان قهرمان آمد
هر نامه که گند از هیسک و	در عاشق خسته کار یکد
هر دانه که آن نگر میسخت	بویش جگر و کار میسخت
در عشق به بین و پایه او	خوش آنکه گرفت ساه او

عاشق چری که بر فغان است  
مشتوق همان چرخ جان است  
عاشق طلبی که بی سبب بد  
مشتوق همان طالع دود بد  
عاشق قدحی که در حکم زند  
مشتوق همان قح زند  
عاشق غلامی که بر سران با  
مشتوق همان خاشاکان با  
عاشق شغبی که بر سبیلاد  
مشتوق همان شمعاناد  
عاشق لفسی که از حق سحت  
مشتوق همان مان سحت  
عاشق عطشی که شعله کش با  
مشتوق ل جهان عطش با  
عاشق قدیمی که شام غم زد  
مشتوق بره همان قدم زد  
عاشق جگری که عرق سحر  
مشتوق همان جگر سحر  
عاشق المی که غم تراوید  
مشتوق همان الم تراوید  
عاشق سببی که در سحر است  
مشتوق همان سبب است  
عاشق قوی که بی نشان آمد  
مشتوق همان قهرمان آمد  
هر نامه که گند از هیسک و  
در عاشق خسته کار یکد  
بویش جگر و کار میسخت  
خوش آنکه گرفت ساه او

عاشق چری که بر فغان است  
مشتوق همان چرخ جان است  
عاشق طلبی که بی سبب بد  
مشتوق همان طالع دود بد  
عاشق قدحی که در حکم زند  
مشتوق همان قح زند  
عاشق غلامی که بر سران با  
مشتوق همان خاشاکان با  
عاشق شغبی که بر سبیلاد  
مشتوق همان شمعاناد  
عاشق لفسی که از حق سحت  
مشتوق همان مان سحت  
عاشق عطشی که شعله کش با  
مشتوق ل جهان عطش با  
عاشق قدیمی که شام غم زد  
مشتوق بره همان قدم زد  
عاشق جگری که عرق سحر  
مشتوق همان جگر سحر  
عاشق المی که غم تراوید  
مشتوق همان الم تراوید  
عاشق سببی که در سحر است  
مشتوق همان سبب است  
عاشق قوی که بی نشان آمد  
مشتوق همان قهرمان آمد  
هر نامه که گند از هیسک و  
در عاشق خسته کار یکد  
بویش جگر و کار میسخت  
خوش آنکه گرفت ساه او

عاشق چری که بر فغان است  
مشتوق همان چرخ جان است  
عاشق طلبی که بی سبب بد  
مشتوق همان طالع دود بد  
عاشق قدحی که در حکم زند  
مشتوق همان قح زند  
عاشق غلامی که بر سران با  
مشتوق همان خاشاکان با  
عاشق شغبی که بر سبیلاد  
مشتوق همان شمعاناد  
عاشق لفسی که از حق سحت  
مشتوق همان مان سحت  
عاشق عطشی که شعله کش با  
مشتوق ل جهان عطش با  
عاشق قدیمی که شام غم زد  
مشتوق بره همان قدم زد  
عاشق جگری که عرق سحر  
مشتوق همان جگر سحر  
عاشق المی که غم تراوید  
مشتوق همان الم تراوید  
عاشق سببی که در سحر است  
مشتوق همان سبب است  
عاشق قوی که بی نشان آمد  
مشتوق همان قهرمان آمد  
هر نامه که گند از هیسک و  
در عاشق خسته کار یکد  
بویش جگر و کار میسخت  
خوش آنکه گرفت ساه او

[illegible]

و بعدی نمود و ناظران را  
کمان و دو انگلی بود و میفرموده  
میگویند که چو در زمان  
و قمار پرده افتاد و گسترده

[illegible]

در کتب معتبره  
 بنی آدم در عیادت  
 طبعی پیدا کرده اند  
 من یعنی هر کس در  
 در کتب معتبره  
 بنی آدم در عیادت  
 طبعی پیدا کرده اند  
 من یعنی هر کس در

[illegible]

گر چشم تو دید تو بهاری  
گیرم به لکار تو بهاری  
اشق من به چو است خوش  
در تاب مشو که ریخت آب  
تو و این همه چسبیت خسته  
چون غنچه بیخ خوشتر را  
در جلوه بس است بانگ  
جاد و لسان بدلفروزی  
افسانه زلفت علاش  
ماند زبانه آن نجوری  
از رعد زبان فانیان  
نفسی پری و پیست درید  
باد که خواب او در آمد  
بگریه خسته و بهفتی  
کایا جفسون هنر است

یا گوش تو بر شد از نگاری  
چرخ ز بهار تو نگارت  
اشفکی این نه بس بخت  
در طره بس است پیچ و تاب  
بگذر از چشم نا توانی  
شکی بگذر از سپهرین را  
تویر کش فغان زو نبال  
گرفت بسی سپند سوخی  
افسون گرفت ز فرجش  
از آتش کس نجاست نوبی  
رقنذر خال بنیان  
در آینه خویش را گیرد  
کین شفیقش در سرب  
نشست بر بد و بد بینی  
یزم که ام دشمن است این

۹۵

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

به عقول و شری که بود  
 اینجا که نظر کند کشادی  
 صد کار که قیاس بی  
 شده است که گوید که افزون  
 وین رشته سری که افزون  
 گشته بسی فسانه بود  
 وین به

این نوشته یافت شد

خوشنار که دیده از آتش گزینم کار  
 بستن استن ۱۱ قولش شوقه او  
 پریشانی صفت می مجرب است میگردد  
 اینقدر پریشانی کانیست قریب  
 چو چشم و لب از خون فاعل ریخت  
 ۱۲ قولش و ده چشم در با منرا  
 ناتوان بجایسته اند چو چشم بزم باز  
 ۱۳ مجوری ۱۴ قولش چون طایر  
 که سیرن مجربان ملک دجست باشد  
 ۱۵ قباچه برانرا یکی تنگ بود ۱۶  
 حقوقه بانه می گذارند شدت  
 بساعت یک شب بود باز آمدن  
 مراد کلمات پندگین نایز نشد ۱۷  
 قور از رعه آه خیال میان با جمع  
 باشد پانیا نضای لایه و مقول  
 ۱۸ میان ۱۹ قولش گفته آه منی  
 چون نظاره دوری و شست برگ  
 خود را آینه دیده باشد ۲۰  
 ۲۱ قولش بگریه مصرع او حال پرور  
 نشست در جایگاه عقل علیس خود  
 گردانیده بود ۲۲ قولش باطل  
 ۲۳ قولش در دست و اندام صورت  
 ۲۴ قولش از سر و گردن و درون  
 را کینت بجهان گویند راه  
 ۲۵ قولش بوقت سجود آه و  
 او سر و بدن و دست

[illegible]



باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

نام گامی که عربی عشق گام  
در بندی گامی که بر سر دست  
کیچید از شمشک گردانده و خند  
شیخ سعدی قدس سره جمع  
اسلوک عشق در شمشک از زمین  
عشق در قام منور و اندک  
صاحب و زار و زار و زار  
ایست خورگه ای بی بگی و دیو  
بوی تن که خاک خاک بوی بوی  
گند از گداز باد و گویز و شعله  
از گریه و بوی چندان رنگ بوی  
او زده است ز رخسار و زار  
و زار گداز از چشم چرخ و زار  
یا خود از دیده و زار و زار  
یعنی خون که بر جوش و زار  
اینگو یا جگر از زار و زار  
سینه گل کردن سعدی شمس زار  
گشت بنار گداز و زار و زار  
است آه ای شمس زار و زار  
خاندان می بر بند خاندان عشق  
و زار شمس گداز خاندان  
نباید آه خور چرخ و زار  
کس از زار و زار و زار و زار  
خون و زار و زار و زار و زار  
ناتوان بر زار و زار و زار  
افسان و زار و زار و زار  
افسان و زار و زار و زار

باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

باز بجز یو بخت برگشت  
بخواند خدیو مهران  
کلیان گلشن خدیو  
چید بخود چو عشق بجان  
گردی که بر آن پری نواز  
از گریه نره نظاره بسته  
هر رفته به زرخش سوسن  
بر رفته بخون دل بکاری  
عشق از چه بگفتی با جرات  
نگشت ز خیال این سیاه  
هم چند در شمع بود فعل  
لیکن چو شمع خام و خاموس  
کی در شمع این گمان که دشت  
اکون که قناد شیشه از طاعت  
بسیات زهی محال گام

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, including the word "مقدمه" (Introduction).

Handwritten text in the upper left margin, starting with "۴۱".

یک سو خیم از دور دست آن سر و منور نوح مادر درش بخلوت راز گشتند بجان دانش کامی چشم دل چراغ دیده کلمات در قسیم پیکرت را هستم بجان لوازی تو این شفیقه جان دل که داری وانی نه سزد بهما گفتن زین ابر قضا ما هو اینست را نجا که خط بدل سیرست تقدیر که گشت تبار و کرد وانی قدری شکیب باید صبر تو را که کشا بس زین زود گر اندکی کنی دیر	و آن هم بکف خزان بگوید این میوه تازه نیم خامست که دهنه صیحتش باز روشنگر نور دیده خویش آرامش جان آرییده ابرو صدمیم گوهرت را آگاه خیال بازی تو دین بد بسملی که داری وزیرده چشم ما نهفتن زین پرده بگوشا نویست از خوش بوس که اگر نیست هر کار بوقت خود کرد که نوی بوگره کشاید پرهنید روتو دوا بس صیدی تو شود سپاسی خودی
---	--

Handwritten text in the right margin, continuing the narrative or commentary, mentioning figures like "شاه" (King) and "پادشاه" (Emperor).

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.





در پشت کوه بودند لاجرم  
 فرمودند که اولاً جلد من برین  
 سود قبل از آمدن عمل جنات  
 بر روی زمین بود و صید جانند  
 و زمانه که شایسته باشد آدم است  
 او بر روی زمین را برای آدم  
 خالی نمود و حمارش و جنات آنجا  
 نمود و بعد علم و طبع بر روی زمین  
 بیک کلبه صید می نمودند و  
 بر روی کلبه می کردند از شک  
 و حاصل می نمود و در ۱۲ ساله قتل  
 آه مرغوله او از پی می کرد که بیدار  
 گفت ای نامتد و مرغان خیال  
 مضامین جسته ۱۲ ساله قتل  
 مرغان آه یعنی شک که گاه  
 باریک گزند و میگردند ۱۲ ساله  
 مرغان همه آه نازم او از  
 غلام صید و بختل یعنی کشته  
 باشد یعنی از خوش نصیبی در  
 دام نیفتادند ۱۲ ساله قتل  
 یکجند و دو نو گرفتار عمارت  
 از دل و مرغ در دام افتاده  
 ۱۲ ساله قتل کای آه مرغ کای  
 از دل عاشق و غیره در دام  
 از کمال محبوب ۱۲ ساله قتل  
 در یک نفس عبارت از تن  
 یعنی خود و جو در تن می کشد  
 است مراد از مفارقت خود  
 خود قتل ۱۲ ساله قتل و کای  
 آه است لاجرم و میوه غیر معقول

مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل

مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل

<p>                             مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                         </p>	<p>                             مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                         </p>	<p>                             مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                              مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل                         </p>
---	---	---

مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل

مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل  
 مرغان در دام افتادند و در ۱۲ ساله قتل

محبوب که درین محراب  
محبوب ای که درین محراب

محبوب که درین محراب  
محبوب ای که درین محراب

محبوب که درین محراب  
محبوب ای که درین محراب

ای دانه عشوه و شاد  
ای دانه عشوه و شاد

ای دانه عشوه و شاد  
ای دانه عشوه و شاد

ای دانه عشوه و شاد  
ای دانه عشوه و شاد

گویند که چون در زمانه  
امروز بیایم آفرینش  
در آنجمن نظر برستان  
بهر شرح که در زمانه رست  
داری نگران ولی بجای  
خط نقره سانش نهانی  
گرفت فلک به کمر  
چون سینه شکاف کرد خا  
کین نامه بنام جان نوا  
در بر دل کوه از و صد  
بایسته تاله آه پیوند  
تلاوه سینه مای از شرارش  
خون کرده بیا و هم جگر با  
از مزخ بر چین نیار  
ای ازین چنین ثبات برده

کس نیست ز عاشقان فدا  
زنگ از تو بر دهبارش  
از عشق تو میرند وستان  
منقار پر از ترانه رست  
خواهی خبری ز دل بر بای  
پنهام تو گویش زبانی  
بشست بطرف جویبار  
انگجخت یکی فراق نامه  
کامد وخت بهر درونه رست  
در هر جسم موار و نوا  
با تار نطنه نگاه پیوند  
مرغوله مرغ از بهارش  
بی سسی میا نخی نظر با  
از فل بسوی دمن گداز  
صد نقب بسو منات برده

ای که درین محراب  
ای که درین محراب

ای که درین محراب  
ای که درین محراب

ای که درین محراب  
ای که درین محراب

ای که درین محراب  
ای که درین محراب

ای که درین محراب  
ای که درین محراب

[illegible][illegible]

داورم بهوای نو بهاران  
 انداخته ساقیم به فصل  
 تابوی به نورفت درو تا غم  
 مولی شده ام ز نانو  
 لیکن خیال رو بروم  
 هر چند همه جهان خیالی است  
 خود کو بخیال چون شگفتم  
 آنکس که ز دور و حل گرفت  
 بی عشق شناسم و نه عاشق  
 در دیست مرا نشا ط پرورد  
 عشقم که نصیب است نرس  
 این شعله نداع از کجا خاست  
 زین گونه که سوختم بصد سوز  
 این روز و شبی که سیکه زهر  
 بی وصل تو زندگایم نیست  
 آتش چمن شده باره بار  
 خور و روی پیشی به لاهل  
 آنگه بوی چمن بود فرا غم  
 مو بر تن من کند گشتن  
 در جنبش شوق موموم  
 وز خواب خیال ناشالی  
 خود را بخیال چون فرستم  
 وصل تو دوا می درون  
 بی طرح فراق ولی وصل  
 گویند که عشق نت آن درد  
 ناهش نشیده بودم آرس  
 که برین موی نرین لاجست  
 گویند تو بودی آتش فروز  
 از عمر چگونه بر شمارم  
 صد خنده مرگ بر چمن نیست

[illegible]

زان پیش که شمع گل فروز باد تور سید پرچم انعم بر باد تو فروغی بت شکستم زین پیش که کمر دوه ام جوش از صبر و دل و خرد و کشتن در یاب که دوه خمار ز جگر خاشاک در یاب که خاک خور و خوم در یاب که شعله های آسم گل در کف و خار و جگر خند محرمیت که انتظار بروم اکنون که شد فر عشق سیدل آن صبر که بود بهمن نام آنی که فرووی آبرویم مادی که بهار داشت جانم	بهایه عذیب سوز د بوی تو زود برد نامم ز ناز پرستش تو بستم بودم ز شایوه حسن خاموش بگذر که در ز خود که شتم در یاب ام فروز و در یاب وز بهرین بوی شعله بر خاشاک آتش بد باغ زو جنوم آتشکده که در بارگاهم صدل همه باغ و درو خند صبر می دلی بکار بروم فی صبر بجای ندونی دل بر تافت غمان با سخاوم شد شک و قنادر بر سویم شد صبر و لرزه نمرانم
--	---

غنایب را پرده اند گفته و باد  
 و چراغ و بوی و دماغ و خاشاک  
 مناسب باشد قول در یاب  
 که خاک آه خاک عبارت شتم  
 یعنی در خم خون نماد همه  
 خشک شد و یکدگر چون عشاق  
 بر خاک قناده می مانند اگر  
 مراد از خاک زمین گیریدیم  
 گنجایش دارد ۱۲ شعله تولد  
 گل در کف آه یعنی سامان  
 عیش و بهر میاد و دلم و منج  
 مانند مراد در یاب  
 یا بظاہر است و باطن  
 که درت ناکی و نیز گل کباب  
 از دماغ باشد ۱۲ شعله تولد  
 آن صبر آه همغان همراه  
 و باد و با سخاوم یعنی برای ۱۱  
 قول بادی آه بهار یعنی  
 تر و تازه و سخاوم ای مراد  
 صبر بهای می تند ۱۲ شعله تولد  
 یعنی آرزو دل بر از خون کرده  
 ازین و در شمع خون و جویم ۱۱  
 قول در یاد اگر کباب وجود  
 در کف گلش سدا طبعی و با  
 زین قنادر شایوه صبر

در کف گلش سدا طبعی و با  
 زین قنادر شایوه صبر

غنایب را پرده اند گفته و باد  
 و چراغ و بوی و دماغ و خاشاک  
 مناسب باشد قول در یاب  
 که خاک آه خاک عبارت شتم  
 یعنی در خم خون نماد همه  
 خشک شد و یکدگر چون عشاق  
 بر خاک قناده می مانند اگر  
 مراد از خاک زمین گیریدیم  
 گنجایش دارد ۱۲ شعله تولد  
 گل در کف آه یعنی سامان  
 عیش و بهر میاد و دلم و منج  
 مانند مراد در یاب  
 یا بظاہر است و باطن  
 که درت ناکی و نیز گل کباب  
 از دماغ باشد ۱۲ شعله تولد  
 آن صبر آه همغان همراه  
 و باد و با سخاوم یعنی برای ۱۱  
 قول بادی آه بهار یعنی  
 تر و تازه و سخاوم ای مراد  
 صبر بهای می تند ۱۲ شعله تولد  
 یعنی آرزو دل بر از خون کرده  
 ازین و در شمع خون و جویم ۱۱  
 قول در یاد اگر کباب وجود  
 در کف گلش سدا طبعی و با  
 زین قنادر شایوه صبر

غنایب را پرده اند گفته و باد  
 و چراغ و بوی و دماغ و خاشاک  
 مناسب باشد قول در یاب  
 که خاک آه خاک عبارت شتم  
 یعنی در خم خون نماد همه  
 خشک شد و یکدگر چون عشاق  
 بر خاک قناده می مانند اگر  
 مراد از خاک زمین گیریدیم  
 گنجایش دارد ۱۲ شعله تولد  
 گل در کف آه یعنی سامان  
 عیش و بهر میاد و دلم و منج  
 مانند مراد در یاب  
 یا بظاہر است و باطن  
 که درت ناکی و نیز گل کباب  
 از دماغ باشد ۱۲ شعله تولد  
 آن صبر آه همغان همراه  
 و باد و با سخاوم یعنی برای ۱۱  
 قول بادی آه بهار یعنی  
 تر و تازه و سخاوم ای مراد  
 صبر بهای می تند ۱۲ شعله تولد  
 یعنی آرزو دل بر از خون کرده  
 ازین و در شمع خون و جویم ۱۱  
 قول در یاد اگر کباب وجود  
 در کف گلش سدا طبعی و با  
 زین قنادر شایوه صبر

غنایب را پرده اند گفته و باد  
 و چراغ و بوی و دماغ و خاشاک  
 مناسب باشد قول در یاب  
 که خاک آه خاک عبارت شتم  
 یعنی در خم خون نماد همه  
 خشک شد و یکدگر چون عشاق  
 بر خاک قناده می مانند اگر  
 مراد از خاک زمین گیریدیم  
 گنجایش دارد ۱۲ شعله تولد  
 گل در کف آه یعنی سامان  
 عیش و بهر میاد و دلم و منج  
 مانند مراد در یاب  
 یا بظاہر است و باطن  
 که درت ناکی و نیز گل کباب  
 از دماغ باشد ۱۲ شعله تولد  
 آن صبر آه همغان همراه  
 و باد و با سخاوم یعنی برای ۱۱  
 قول بادی آه بهار یعنی  
 تر و تازه و سخاوم ای مراد  
 صبر بهای می تند ۱۲ شعله تولد  
 یعنی آرزو دل بر از خون کرده  
 ازین و در شمع خون و جویم ۱۱  
 قول در یاد اگر کباب وجود  
 در کف گلش سدا طبعی و با  
 زین قنادر شایوه صبر

غنایب را پرده اند گفته و باد  
 و چراغ و بوی و دماغ و خاشاک  
 مناسب باشد قول در یاب  
 که خاک آه خاک عبارت شتم  
 یعنی در خم خون نماد همه  
 خشک شد و یکدگر چون عشاق  
 بر خاک قناده می مانند اگر  
 مراد از خاک زمین گیریدیم  
 گنجایش دارد ۱۲ شعله تولد  
 گل در کف آه یعنی سامان  
 عیش و بهر میاد و دلم و منج  
 مانند مراد در یاب  
 یا بظاہر است و باطن  
 که درت ناکی و نیز گل کباب  
 از دماغ باشد ۱۲ شعله تولد  
 آن صبر آه همغان همراه  
 و باد و با سخاوم یعنی برای ۱۱  
 قول بادی آه بهار یعنی  
 تر و تازه و سخاوم ای مراد  
 صبر بهای می تند ۱۲ شعله تولد  
 یعنی آرزو دل بر از خون کرده  
 ازین و در شمع خون و جویم ۱۱  
 قول در یاد اگر کباب وجود  
 در کف گلش سدا طبعی و با  
 زین قنادر شایوه صبر

غنایب را پرده اند گفته و باد  
 و چراغ و بوی و دماغ و خاشاک  
 مناسب باشد قول در یاب  
 که خاک آه خاک عبارت شتم  
 یعنی در خم خون نماد همه  
 خشک شد و یکدگر چون عشاق  
 بر خاک قناده می مانند اگر  
 مراد از خاک زمین گیریدیم  
 گنجایش دارد ۱۲ شعله تولد  
 گل در کف آه یعنی سامان  
 عیش و بهر میاد و دلم و منج  
 مانند مراد در یاب  
 یا بظاہر است و باطن  
 که درت ناکی و نیز گل کباب  
 از دماغ باشد ۱۲ شعله تولد  
 آن صبر آه همغان همراه  
 و باد و با سخاوم یعنی برای ۱۱  
 قول بادی آه بهار یعنی  
 تر و تازه و سخاوم ای مراد  
 صبر بهای می تند ۱۲ شعله تولد  
 یعنی آرزو دل بر از خون کرده  
 ازین و در شمع خون و جویم ۱۱  
 قول در یاد اگر کباب وجود  
 در کف گلش سدا طبعی و با  
 زین قنادر شایوه صبر

درم بهای نو بهاران  
آتش چمن شعله باران  
خود را بجای گل چون فرخ  
وصل تو دایمی درون  
مینی طرح فراق دلی وصل  
گویند که عشق نت آن در  
بامش تشنیده بودم آرس  
گر برین بوی نرغی ملاحت  
گویند تو بودی آتش فروز  
از عمر چگونه بر شمارم  
صد خنده مرگ برین نیست

درم بهای نو بهاران  
آتش چمن شعله باران  
خود را بجای گل چون فرخ  
وصل تو دایمی درون  
مینی طرح فراق دلی وصل  
گویند که عشق نت آن در  
بامش تشنیده بودم آرس  
گر برین بوی نرغی ملاحت  
گویند تو بودی آتش فروز  
از عمر چگونه بر شمارم  
صد خنده مرگ برین نیست

درم بهای نو بهاران  
آتش چمن شعله باران  
خود را بجای گل چون فرخ  
وصل تو دایمی درون  
مینی طرح فراق دلی وصل  
گویند که عشق نت آن در  
بامش تشنیده بودم آرس  
گر برین بوی نرغی ملاحت  
گویند تو بودی آتش فروز  
از عمر چگونه بر شمارم  
صد خنده مرگ برین نیست

درم بهای نو بهاران  
آتش چمن شعله باران  
خود را بجای گل چون فرخ  
وصل تو دایمی درون  
مینی طرح فراق دلی وصل  
گویند که عشق نت آن در  
بامش تشنیده بودم آرس  
گر برین بوی نرغی ملاحت  
گویند تو بودی آتش فروز  
از عمر چگونه بر شمارم  
صد خنده مرگ برین نیست

درم بهای نو بهاران  
آتش چمن شعله باران  
خود را بجای گل چون فرخ  
وصل تو دایمی درون  
مینی طرح فراق دلی وصل  
گویند که عشق نت آن در  
بامش تشنیده بودم آرس  
گر برین بوی نرغی ملاحت  
گویند تو بودی آتش فروز  
از عمر چگونه بر شمارم  
صد خنده مرگ برین نیست

درم بهای نو بهاران  
آتش چمن شعله باران  
خود را بجای گل چون فرخ  
وصل تو دایمی درون  
مینی طرح فراق دلی وصل  
گویند که عشق نت آن در  
بامش تشنیده بودم آرس  
گر برین بوی نرغی ملاحت  
گویند تو بودی آتش فروز  
از عمر چگونه بر شمارم  
صد خنده مرگ برین نیست









هم تر خاک و خون فدا ده  
 هم فکرم بیک جگر کن ده  
 ای دلجو هر دو کوه ساری  
 در میان کوه و جباری  
 زنگار است از روز دل جوانی  
 هر دو تن در دامن خطرانی  
 جان ناسیم چو تو تشنه لب زدن  
 نامش در دامن جان  
 پیش در جایی تن  
 از جفا نشاند غمش  
 زنگار است بیا جگر کن  
 در کوهستان خفا شد  
 در کوهستان خفا شد  
 سجد می شد سجده و تابش  
 مایه می زدند طرک کبکست  
 جان ریال مرغ رست  
 جان ریال مرغ رست  
 صد غمزه بیا پیش او که  
 جان جان جان

از عشق بیال بسته از ری  
بر دست من شکفته عشقت  
منقار غنچه کافشان گرو  
و بیایه صد خلیل کبکهای  
از ناگذاشتن کف شیار است  
وارم سخن و کجوز بانی  
که جان کجاست از دست  
وستی بدلم که بر تخته از دست  
که دم خبری و که تو و این  
بهر بنده فداوست مدد خوش  
خواب دلش بچش آب  
با هم نصیبان شارتی چند  
نامرغ ریمیده را کتم زارم  
و زودش طوطیان میدند  
کلیت به جد بهار در دست

و آن بیاض او را که  
 عدو منم بپایش او را که  
 و آن که بیاض او را که  
 عدو منم بپایش او را که  
 و آن که بیاض او را که  
 عدو منم بپایش او را که

فصل آخر در مرتبه  
الخطاب  
که در حدیث آمده است  
نفسه را با دو بیت  
منجلیت  
بعبده  
از روی  
کرم شریف  
که در کمال  
موفق شد  
۱۲  
در موهوم  
مغض  
وزیر کا  
کیسه کا  
همه چیز  
نور کا  
عزیز

در هر قسم و چون نهفت  
در کشتان بسمه و نوکی  
خود سر صندان خود نمایند  
بختیگر و چون کشته از آن  
آن نامه که نازنین قلمش  
خود به نفعش برکشادش  
عشق آن سخن بر طایف معبود  
طراح کار خاند خال  
بختیگر و چون کشته از آن  
آن نامه که نازنین قلمش  
خود به نفعش برکشادش  
عشق آن سخن بر طایف معبود  
طراح کار خاند خال

در هر فرقه صد فسون نهفته  
در آهوشان همه پستی  
بند کرده و کوه و کشتا پند  
دارند سیدی بجا که از آن  
و آن شعکه که آتش علم زد  
وزخون جگر که نم سوادش  
کافور خشت دل چراغ معصوم  
بنای کبر ساری اخلاک  
سبحان فرور طایف پیش  
هر زده از و سپهر کم  
زد جوشن جوشن مرغ و ماه  
وزبال به مرغ واد پر واز  
سوی نوشنه شیشه ز ما  
سوی تو خدیو تخت اقبال  
وزوید و بسوی لایبای

در هر قسم و چون نهفت  
در کشتان بسمه و نوکی  
خود سر صندان خود نمایند  
بختیگر و چون کشته از آن  
آن نامه که نازنین قلمش  
خود به نفعش برکشادش  
عشق آن سخن بر طایف معبود  
طراح کار خاند خال  
بختیگر و چون کشته از آن  
آن نامه که نازنین قلمش  
خود به نفعش برکشادش  
عشق آن سخن بر طایف معبود  
طراح کار خاند خال

در هر قسم و چون نهفت  
در کشتان بسمه و نوکی  
خود سر صندان خود نمایند  
بختیگر و چون کشته از آن  
آن نامه که نازنین قلمش  
خود به نفعش برکشادش  
عشق آن سخن بر طایف معبود  
طراح کار خاند خال  
بختیگر و چون کشته از آن  
آن نامه که نازنین قلمش  
خود به نفعش برکشادش  
عشق آن سخن بر طایف معبود  
طراح کار خاند خال

شش و ده روز در ماهی  
 حسن مراد وخت ۱۱  
 زین شعله آه یعنی چایچه  
 شعله می آرد و از شراره  
 مانند اسپند ریخته و چغیر  
 اسپند یعنی دل از  
 شعله غم شعله ۱۱  
 شعله آه یعنی  
 مهتاب در شب و وقت بده  
 تا صبح میوزم و چغیر  
 که از آن عشق شمع ترقی  
 گزیند مثل مهتاب سبز  
 آب روان ای باره ای و از  
 مرغاب نمونه خوش احسان  
 موسسم بهاران ۱۱  
 قوله گر طره یعنی اگر گوی لفظ  
 ما از هم جدا کردم و بر نشان  
 نبودم نه بیری نیست چرا که  
 از علیان شوق اگر بچیز  
 باشد گیسلاسم ۱۱  
 افسون آه یعنی هر که بر آن  
 من می شود دیوانه میشود  
 و چون من ببری بستم خانه  
 من ز نران به نیست و  
 سزانه من مانند دیوان

این بیت خانه من  
 نفس چون دیمه  
 شوق تو در صبر تلک دارد  
 دیوانه و درم  
 این بیت خانه من  
 شوق تو در صبر تلک دارد  
 دیوانه و درم

بر من بهزار جان ناشد  
 از ناله عاشقانه من  
 گل کرد و چون بدوز گام  
 افروخت بلا بکینه من  
 باد وصل تو گر نیم هم آغوش  
 زین شعله غم که سر بلند است  
 هر شب غمت بصورت تاب  
 هر روز بجان حسرت اندوز  
 تا عیش خانه تلک بر خاست  
 بر خانه نشاند صطراحم  
 لب تشنه بود چمن جوغم  
 هر دم هوای شست و ساز  
 گر طره گسیخته چه بدید  
 مو کندن من بدین رو  
 منگن سکم بسینه ریش

هم مادر و هم پدر صبر یاد  
 حسرت که است خانه من  
 آتش زده عشق در بهارم  
 آتشکده کرد بسینه من  
 بستم بخیال دوش بردوش  
 چون شعله شرار هم سپید  
 تار و زبر است هم خرمه تاب  
 در بسته بخانه ام سیه روز  
 دیوار و درم بجنگ بر خاست  
 از بستر گل رانیده خواهم  
 خون میکید از گل جوغم  
 هر موی از کسوم به پرواز  
 که شوق تو ام گشته شمع  
 که خود گمدا شستم سر سوز  
 من خود کلم بسینه خوش

زندان بابت خانه  
 شایه جرات با خنجر  
 شایه جرات با خنجر  
 شایه جرات با خنجر

کلمه  
 کلمه  
 کلمه

تو دیده کشاید لربایان  
مخاش دل پلا کشم را  
جانا تو کجا و آتشین دل  
چشم آرجان بیدل خوش  
عشق تو رسید رو بروم  
عشق تو که جان من تن  
و عشق دلش هر ترا چند  
کجا که روشن دستانت  
عشق تو غمت دست فخر  
محنت ز ساحل تو پرین  
در حسن من و تو هر دو نوخیز  
دیسکه باغ نقش دیو  
هر جا که نمود جلوه شمشاد  
ای شغل بن تو در پیوند  
ما و تو دور در بحر زادیم

چشم تو که یکتا نیست شایان  
از پنبه مسکا و اشکم را  
این شعله به بیدلان و دل  
مکذرا غزال سبل خویش  
شوق تو کشید موبویم  
در بر تن مویشین است  
این باد و شون و ترا چند  
در دهر عاشقان نشانها  
بوت نکشیده دست رفتم  
من نشسته لب و تو بجز  
با هم چو دو شلخ گل دلاویز  
سازند قرینه بیدار  
همسایه خوش است سروازار  
شمتا و تو بی قرینه چاه  
دو اختر آسمان نزادیم

چشم تو که یکتا نیست شایان  
از پنبه مسکا و اشکم را  
این شعله به بیدلان و دل  
مکذرا غزال سبل خویش  
شوق تو کشید موبویم  
در بر تن مویشین است  
این باد و شون و ترا چند  
در دهر عاشقان نشانها  
بوت نکشیده دست رفتم  
من نشسته لب و تو بجز  
با هم چو دو شلخ گل دلاویز  
سازند قرینه بیدار  
همسایه خوش است سروازار  
شمتا و تو بی قرینه چاه  
دو اختر آسمان نزادیم

دختر الی امروزه هر روز  
کرده با بیدل آه قول در  
عشق آه با دینی سخن نمی اگر  
باشی صادق هستی تا اینجا  
دیر تر نشسته از دیر محبت تا  
کوی و نسوخت عشق می سه  
و یک عاشق صابر بود و گرسنگ  
و عشق تا بصورتی بزرگ  
تا خود را می تو بطریق نفیسم  
که افسان عاشقان گذشتی نشسته  
باشی چون طبع در صبور بود که تو  
بستی نشان بمان فصل شایه  
چکایات آه تو که نخست آن را  
بجز از آن جبهه که کجایم  
دل و از آه شوق هم لایب است  
تا تو را بجز جلال علی  
نیاید درشت چرا که بجز کرب  
نیست آه تو در یک آه قرینه  
بعضی از این دنیا سبب میان و بجز  
عشق تو تصویر می که در برابر  
و تمام نقش تو تصویر می بود  
در اینجا آه تو که ای شغل آه بن  
دختر تا صبح و نایب است آه تو  
چشم منی در دنیا بجز برای بجز  
تو بود و بجز صبح و بقیه است چه  
مضامین الیه حدیث است یا مری  
چشم تو که یکتا نیست شایان  
از پنبه مسکا و اشکم را  
این شعله به بیدلان و دل  
مکذرا غزال سبل خویش  
شوق تو کشید موبویم  
در بر تن مویشین است  
این باد و شون و ترا چند  
در دهر عاشقان نشانها  
بوت نکشیده دست رفتم  
من نشسته لب و تو بجز  
با هم چو دو شلخ گل دلاویز  
سازند قرینه بیدار  
همسایه خوش است سروازار  
شمتا و تو بی قرینه چاه  
دو اختر آسمان نزادیم

دختر الی امروزه هر روز  
کرده با بیدل آه قول در  
عشق آه با دینی سخن نمی اگر  
باشی صادق هستی تا اینجا  
دیر تر نشسته از دیر محبت تا  
کوی و نسوخت عشق می سه  
و یک عاشق صابر بود و گرسنگ  
و عشق تا بصورتی بزرگ  
تا خود را می تو بطریق نفیسم  
که افسان عاشقان گذشتی نشسته  
باشی چون طبع در صبور بود که تو  
بستی نشان بمان فصل شایه  
چکایات آه تو که نخست آن را  
بجز از آن جبهه که کجایم  
دل و از آه شوق هم لایب است  
تا تو را بجز جلال علی  
نیاید درشت چرا که بجز کرب  
نیست آه تو در یک آه قرینه  
بعضی از این دنیا سبب میان و بجز  
عشق تو تصویر می که در برابر  
و تمام نقش تو تصویر می بود  
در اینجا آه تو که ای شغل آه بن  
دختر تا صبح و نایب است آه تو  
چشم منی در دنیا بجز برای بجز  
تو بود و بجز صبح و بقیه است چه  
مضامین الیه حدیث است یا مری



مشتوق چشم خود کردید آن  
در عرصه سوار این نادان  
دل از خیال گاهستان کرد  
عشقی که چندین سال است  
این عشق خوش است و نه اندا  
کشته بود این سر و غم دید  
کرد و نگری شد نیز نیک

تشیخ الاسلام علی بن ادریس بن حازم  
فیہ من جمیع ان موثق علی جانب شهرت  
توصل الیہ من سواد اعمام و نزل علیہ

چون از و مباد نو بهاری  
کل بر شعله ز و عماری  
بر دست صبا انگار بستند  
پیرانه نو بهار بستند  
دوران بهار رنگ بود  
گلکده بدست ز و داد  
کل کرده بهار عشق سازان  
جو شید و مانع عشق سازان  
سیراب بهار چو غنچه انا  
دوران چو فراغ دل انا

آه منی چنین عشق که پرده  
 نشین و پرده پرش باشد  
 بسیار خوش تا آنکه از پرده  
 نشینان پرده دور کنی بهتر  
 و چون اونی است و چشم  
 دریده بازار گانه از باطن  
 ۱۲ تا چون آه بر سر شعله  
 عمارت زو بجی سنج باید  
 مانند شعور و شکار بندی است  
 صبا بازار وی سنگفایند  
 کلبای ایوان و وزیدن  
 بر آفتاب ۱۲ تا قوه گل کرد  
 آه و موسم بهار اگر خون  
 پیدا میشود و در قوه انیکه  
 قوه تعلیه دارد ای متحول  
 المراج ۱۲ تا قوه جون بن  
 یعنی درخت برگ بر او چناب  
 قریع بر برار و ۱۲ تا قوه حجر  
 بالفق و المذهب و خضر او  
 جمع و سبزی با فکرم است  
 سنج رنگ و یار و یو که  
 در دست پوشند و یار و

ساعده نوشاد و بنت بن سیم  
 چند است ۱۲ تا قوله بنیل او  
 مصرع دوم بنیل است و جو  
 تشبیه از بالای آن محو  
 و قوله نوکر او چون  
 و قوله نوکر او چون

[illegible]

میانه خیزد  
 گزنیوی بهیاستند خیزد  
 دریاخ نیبال  
 چون مرغ زبیر  
 طاروس چین جلاویر  
 بلبلی خیزد  
 چرخ خیزد

سوی او من بهم نشسته  
بسیار لاله باره بسته  
نخایل کف پای سرو بستان  
گل را که در آغوش آید

گرمی چون بخت نغمه  
خجانه زلف و لب و ده  
ارغوان با داده زنده  
گردن و دوش رسته کارزار  
گلگون کجا به چشمش  
بویید عجب جانان خوش  
کاش طالع ضعیف نه خاندان  
در دیده اش شمع ایران

۱۲  
 می چکد  
 چشمه آب  
 بوی تو  
 باین  
 بر آید  
 کجای  
 تازد  
 چشم  
 موسم  
 و هم  
 زانو  
 زانو  
 کینه خود  
 می



کوی بیانی ای کوی دایمی دایم دورا  
روشن میگردد اندیشه قورآب  
چون خنجر لب آید کند اگر جورا  
لب گفت که از آب نغمه میگردد و آوا  
میگردد و رنگ سوسن بر زبان است  
و در زبان می باشد ز سوسن زبان  
و در استار کمال تیره استام  
نغمه یاز چهره شاد و راضی است کرده  
شده قورآب سینه سینه مهر است کرده  
در حالت سستی بخودی سران شده  
می کنند سستی از این سستی  
کرمی می برون گشته است قورآب گوی  
خشنیکه و گوی کسی گویند و فراد  
مخ از جبهت یکسان بی زبانی  
و یاز غایت شک است قورآب  
فغان یاز گوی سینه سینه میاید سوسن  
چشم خنده با سینه سینه و ز زبانه  
گل مطلع بر آمدن جای طلوع و جها  
فتح سامان شده قورآب فغان  
آن گل که عبارت از نغمه سستی  
از چهره شده قورآب و آه عمده کرده  
در باریت سنگان و ز زبانی سوسن  
در شاه قورآب که سوسن سستی شده  
لطیف که با زبانی سوسن شده  
سستی میگوید و آه عمده کرده  
اندیشه سستی شده قورآب

نغمه یاز چهره شاد و راضی است کرده  
شده قورآب سینه سینه مهر است کرده  
در حالت سستی بخودی سران شده  
می کنند سستی از این سستی  
کرمی می برون گشته است قورآب گوی  
خشنیکه و گوی کسی گویند و فراد  
مخ از جبهت یکسان بی زبانی  
و یاز غایت شک است قورآب  
فغان یاز گوی سینه سینه میاید سوسن  
چشم خنده با سینه سینه و ز زبانه  
گل مطلع بر آمدن جای طلوع و جها  
فتح سامان شده قورآب فغان  
آن گل که عبارت از نغمه سستی  
از چهره شده قورآب و آه عمده کرده  
در باریت سنگان و ز زبانی سوسن  
در شاه قورآب که سوسن سستی شده  
لطیف که با زبانی سوسن شده  
سستی میگوید و آه عمده کرده  
اندیشه سستی شده قورآب

مرغان خنجر به کشته را می  
تراشیده باغ برده ناس  
چون در رک لاله جوین بر  
بروزد بخت را به تعبیل  
در دیده وری چشم تبیل  
آب ز لب جوی نغمه میوند  
آه سینه تر چشم سینه  
سوسن گوی گل بدوش کشا  
چشم که خواب چشمش  
بر مانده عروس گل نابین  
گل برده شرم بر کشیده  
در مطلع این چنین بهاری  
نغمه فلکس خیال بوسی  
آهنگ وار و دلن کرد  
شد ساز بهار داده سامان

چون برغان به سید خوانی  
بیل ز کوه کشاده تا قوس  
ریحان بختش دوش و دوش  
کایه خانه ز زند عالم در تبیل  
ز تبیل سینه به شاخ تبیل  
بر سوسن و زبانی تبیل  
سسته به آه کشته تبیل  
بر مرغ چمن کشاده سبیل  
از جلوه باغ دیده سستی  
از خنده ز زبانی سستی  
بیل و دم گرم بر کشیده  
کاه و دغلاکت و زکاری  
آه است بهار و عوسی  
سحر از گل بوسن چمن کرد  
در سبیل سوسن گل زبانی

نغمه یاز چهره شاد و راضی است کرده  
شده قورآب سینه سینه مهر است کرده  
در حالت سستی بخودی سران شده  
می کنند سستی از این سستی  
کرمی می برون گشته است قورآب گوی  
خشنیکه و گوی کسی گویند و فراد  
مخ از جبهت یکسان بی زبانی  
و یاز غایت شک است قورآب  
فغان یاز گوی سینه سینه میاید سوسن  
چشم خنده با سینه سینه و ز زبانه  
گل مطلع بر آمدن جای طلوع و جها  
فتح سامان شده قورآب فغان  
آن گل که عبارت از نغمه سستی  
از چهره شده قورآب و آه عمده کرده  
در باریت سنگان و ز زبانی سوسن  
در شاه قورآب که سوسن سستی شده  
لطیف که با زبانی سوسن شده  
سستی میگوید و آه عمده کرده  
اندیشه سستی شده قورآب



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين  
أما بعد فقد بلغني عن بعض السادة المشايخ الكرام أن في كتابهم الذي هو كتاب  
الغدير الشريف من كتب الغر المحجلين ما يدل على أن علي بن أبي طالب عليه السلام قد  
كان له نصيب من كل شيء مما كان في الدنيا من نعم الله تعالى وأمره بغير حساب  
فقد ورد في ذلك الكتاب ما يدل على أن علي بن أبي طالب عليه السلام قد كان له نصيب  
من كل شيء مما كان في الدنيا من نعم الله تعالى وأمره بغير حساب

و الا پدر نیز گوارش  
 بگرفت طریق سینه بانی  
 از هم نشینان و هم نشینان  
 زین بران ساد ه هر سو  
 هر تاجوری ز گوش خویش  
 شایان به پیش پس سید  
 هر یک تکفاند آهجن را  
 هر سوخته تاز منبسی  
 هر شخت کزیده ناجداری  
 هر تاجوری خدیو دهری  
 هر یک خیال آن صدهوش  
 هر یک بوسی تمام در سر  
 هر یک هزار رنگ و نشان  
 و آن گل چو چمن کار در دست  
 ناگاه ز پرده شد خرامان  
 هر پرده شسته برده داری  
 در داده صلا ی میهمانی  
 بگرید پند بره را گزینان  
 بر صد باط مر جا گوئی  
 نزدیک طلب بشکد خویش  
 آن شکده بوسه سید  
 بمود شکم خویش  
 هر سر و قد گل ز سینه  
 بشکفته چو تاز ه نو بهاری  
 آر استه خلیسی چو شهری  
 کان ده چو فلک کشد در آن  
 سودای خیال خام در  
 مجنون بیناران گلستان  
 دیوانه آن بهار در دست  
 از نکت گل شیده امان

[illegible]

۱. ای تو خورشید  
 ۲. بیرون ما را بر آید  
 ۳. چون من از این راه  
 ۴. زینت آید  
 ۵. و خدا را که  
 ۶. چون من از این راه  
 ۷. زینت آید  
 ۸. و خدا را که  
 ۹. چون من از این راه  
 ۱۰. زینت آید  
 ۱۱. و خدا را که  
 ۱۲. چون من از این راه  
 ۱۳. زینت آید  
 ۱۴. و خدا را که  
 ۱۵. چون من از این راه  
 ۱۶. زینت آید  
 ۱۷. و خدا را که  
 ۱۸. چون من از این راه  
 ۱۹. زینت آید  
 ۲۰. و خدا را که  
 ۲۱. چون من از این راه  
 ۲۲. زینت آید  
 ۲۳. و خدا را که  
 ۲۴. چون من از این راه  
 ۲۵. زینت آید  
 ۲۶. و خدا را که  
 ۲۷. چون من از این راه  
 ۲۸. زینت آید  
 ۲۹. و خدا را که  
 ۳۰. چون من از این راه  
 ۳۱. زینت آید  
 ۳۲. و خدا را که  
 ۳۳. چون من از این راه  
 ۳۴. زینت آید  
 ۳۵. و خدا را که  
 ۳۶. چون من از این راه  
 ۳۷. زینت آید  
 ۳۸. و خدا را که  
 ۳۹. چون من از این راه  
 ۴۰. زینت آید  
 ۴۱. و خدا را که  
 ۴۲. چون من از این راه  
 ۴۳. زینت آید  
 ۴۴. و خدا را که  
 ۴۵. چون من از این راه  
 ۴۶. زینت آید  
 ۴۷. و خدا را که  
 ۴۸. چون من از این راه  
 ۴۹. زینت آید  
 ۵۰. و خدا را که  
 ۵۱. چون من از این راه  
 ۵۲. زینت آید  
 ۵۳. و خدا را که  
 ۵۴. چون من از این راه  
 ۵۵. زینت آید  
 ۵۶. و خدا را که  
 ۵۷. چون من از این راه  
 ۵۸. زینت آید  
 ۵۹. و خدا را که  
 ۶۰. چون من از این راه  
 ۶۱. زینت آید  
 ۶۲. و خدا را که  
 ۶۳. چون من از این راه  
 ۶۴. زینت آید  
 ۶۵. و خدا را که  
 ۶۶. چون من از این راه  
 ۶۷. زینت آید  
 ۶۸. و خدا را که  
 ۶۹. چون من از این راه  
 ۷۰. زینت آید  
 ۷۱. و خدا را که  
 ۷۲. چون من از این راه  
 ۷۳. زینت آید  
 ۷۴. و خدا را که  
 ۷۵. چون من از این راه  
 ۷۶. زینت آید  
 ۷۷. و خدا را که  
 ۷۸. چون من از این راه  
 ۷۹. زینت آید  
 ۸۰. و خدا را که  
 ۸۱. چون من از این راه  
 ۸۲. زینت آید  
 ۸۳. و خدا را که  
 ۸۴. چون من از این راه  
 ۸۵. زینت آید  
 ۸۶. و خدا را که  
 ۸۷. چون من از این راه  
 ۸۸. زینت آید  
 ۸۹. و خدا را که  
 ۹۰. چون من از این راه  
 ۹۱. زینت آید  
 ۹۲. و خدا را که  
 ۹۳. چون من از این راه  
 ۹۴. زینت آید  
 ۹۵. و خدا را که  
 ۹۶. چون من از این راه  
 ۹۷. زینت آید  
 ۹۸. و خدا را که  
 ۹۹. چون من از این راه  
 ۱۰۰. زینت آید

آوازه دل شینه یک چند  
 در پهلوی تل ستاده چند  
 دانسته امید گاه پیوند  
 گشته بآرزوی مشاق  
 جادو گمان عشق خود گام  
 خود را گنجینه طلب دست  
 بر بوی سن ستاده است  
 لکنت زبک زو شون بر  
 در جلوه دین بجان قیاب  
 سیوخت که دامن گمن  
 پیوانه شدم درین ترنج  
 نیز اغم ازین طلسم و نیزنگ  
 رب در این طلسم کجاست  
 گاه گشته و پرده راز  
 ناسی به شناس شتری را

کش دل بدین گرفت پیوند  
 از صورت او خیال بس  
 کام و زرشود و درشته اند  
 بهنگامه فرد خیل عشاق  
 در پهلوی تل گرفته آرام  
 در صورت تل برآمد حیت  
 در پای دین قناده ابد  
 در پیگر مردم و پیری و دق  
 یوریش کرده سیاب  
 فرق نه زد دست تا به شمن  
 بر فرق ستاره شکم عام  
 اسی بخت فرن بشیشه سنگ  
 نیزنگ طلسمخانه بنامی  
 شد نیل عیب پرتو انداز  
 کای خجسته نشان بود پرسی را

بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه را بنویسیم

خون که در دل پیوسته  
 باغچه نزار جلوه  
 باغچه نزار جلوه  
 در صورت تل برآمد حیت

نیم از گل چایل  
 برب را به دست  
 از شیشه گل فکند  
 دست نظاره بی غم  
 در این دم از ان گل نام

این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه را بنویسیم

دانش که امروز عهد واقع  
 خوانده خود هم در چه کار  
 استاد دانا پس که خود بدلی  
 شکل بکار برده بود که نازل  
 معیار نیش زده است توله جاده  
 آه دیو بکس فریب سیاه کباب  
 از بهر آواز است توله دیوانه  
 مواد اطلاع و جام کباب  
 قبح پیش منی جام بر تو رخ  
 تابش کند حکیم بر که بی و رمانا  
 عشق کار و نیز او را شکم که مر  
 درین ترنج زو شون بر  
 اعلم که تو را زو شون بر  
 هم به شیشه ناید پوشیت  
 بر منی منی پاک نمی سیاه پری  
 در خدمت ازین برین سده  
 توله نده منی برین برین  
 نشانی تل شناخته بود  
 دل پرسی و ان در طلسم  
 از خود می خون شده است  
 توله بر پرده آه منی بر مراد  
 دلی فایز شده حجب  
 پرده که در شب ز فانی  
 عروس نشسته غارین  
 بسکون دوم ازین سده

بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه را بنویسیم

[illegible][illegible]

انجیل دست اندازید

ابرو و هزار عشوه آد بخت  
 پیوست دو خون به سر پای  
 ابرو و نمک پیاله و می  
 سم ساقی و هم شراب هم جام  
 و ز رشک پیاله آب میشد  
 می عرقه بخون چشم میگشت  
 تا آنکه ناله شیشه و لنگ  
 کردند دل مترا به حال  
 خود عشق به بین موشی و  
 خود فتنه کند در از دست  
 شد پرده نشین پرده را  
 یکبار بوس عنان گسل شد  
 گله ستمه صد ستاره بر دو  
 کردند دو غنچه بوسه باز  
 گلبرگ حیا ز پیش رخاست

میخانه هزار غمزه آسخت  
 نبشت و دل بکارا  
 شد و دور و آینه زو سایی  
 عشق است آرزوی خود کام  
 بی محی و دوزخ و آسخت  
 مستی بظاره پیش میشت  
 عشرت به پیاله نیرزد چنگ  
 مستانه عشق لا آسخت  
 بر عشق فرو دست میشت  
 جانی که بخت این دوست  
 تا آنکه حجاب آرزو ساز  
 قزاق ادب ز دست و  
 نامید بخت هم آغوش  
 بچند در آن کرشمه سازی  
 بختی چون نظر غمزه بر خاست

آسود نظر نصیب  
خانه دل بمنزل آید  
صدا می کوشد از گنجینه  
شاید نامزدی

کشتی راجه دنیا  
بخت نیست که نازد از گنجینه  
شاید نامزدی

چشم و دهن  
چشم و دهن

آه ای کس که آرزو دارد  
تا سر عقل شود  
از این سخن شنیدنیست  
چرا که یاد  
دهد و اندر  
اندک است  
در هر لحظه  
که تو را  
آمدن بختی  
مهری نشانیست  
برود از آن  
افزاید تا  
به خود آورد  
خداوند پروردگار  
صفحت از  
تواند شد  
صفت

۸

در باره خوشی جهان می نماید  
در هم است که بعد از غنای  
نقش بر این دایره و یادام و شکر  
نما که کشند و الله اعلم ۱۲  
که قوله فتنه آه از دست  
رفتند یعنی بخود شدند در دره  
۱۲ که قوله چون صبح آه  
فاعل کشاندند فضا و قدر  
یعنی در وقت صبح کلها گفتند  
و آینه صبح استغاره ارفاق  
در خمدادی بر آید ۱۳ که قوله  
بر خاست آه یعنی خاستند  
علی الصبح بر خیزند و کل  
صبا عجزه را شکفتند ۱۴  
که قوله زان شهر آه منه بایم  
رفتند و حساب یعنی من  
صبح شد لشکر من ازید و کج  
کرده ۱۵ که قوله هم مهره  
مهره با هم هر چند در دریا  
کو می رود با هم هر دایره  
قوله که برد آه یعنی گاهی مرتبه  
تولید کرد و از قطب با فتح  
کاشند زان در مقام قاریان  
و قمارخانه دنیا ۱۶ که قوله  
هم فرموده در طایفه اند  
نابری کشند فرموده یا عباد کرد  
و نه در طایفه آن و که در  
افغانا می شود ۱۷ که قوله  
خست آه بدایع یعنی بدی است  
ما قائل ساختند بنده بود  
سپهر معقل سحفت را  
علاست که عوین است

نارخن زنی برینمین تار  
آموده بقند مغز بادام  
میر بخت کیرانه تا کرانه  
خفته دو غنچه لب لبست  
از باد و بچمن کشاندند  
بنود رخ از در بچه روز  
در غنچه شکافی گلستان  
بر خاست من گل هم آغوش  
کل از عرق بهار شستند  
مکوب سوی تنگ کشیدند  
چون سرو و سن بنو بهار  
بشار شسته است نقته  
بر نه فلک استین نشان  
نیز بخت شان دماغ ایام  
ماندند بخت کار و استاها

۱۶  
نارخن زنی برینمین تار  
آموده بقند مغز بادام  
میر بخت کیرانه تا کرانه  
خفته دو غنچه لب لبست  
از باد و بچمن کشاندند  
بنود رخ از در بچه روز  
در غنچه شکافی گلستان  
بر خاست من گل هم آغوش  
کل از عرق بهار شستند  
مکوب سوی تنگ کشیدند  
چون سرو و سن بنو بهار  
بشار شسته است نقته  
بر نه فلک استین نشان  
نیز بخت شان دماغ ایام  
ماندند بخت کار و استاها

میل و شام خفته بیدار  
چون چشم شکر لبان کلفام  
ز تارک عشرت زمانه  
رفتند دو گل به پرده از دست  
چون صبح رخ من کشاندند  
آینه صبح عالم افروز  
بر خاست صبا من خوش  
چون صبح و نسیم دوش بود  
رسمان تر از خار شستند  
زان شهر بنده چه کشیدند  
به دند شکفته روزگار  
عممای جهان بسینه رفته  
در جلوه بخت کامربان  
پوسته بهم چو شیشه و جام  
راندند ز بخت کار و استاها

۱۷  
نارخن زنی برینمین تار  
آموده بقند مغز بادام  
میر بخت کیرانه تا کرانه  
خفته دو غنچه لب لبست  
از باد و بچمن کشاندند  
بنود رخ از در بچه روز  
در غنچه شکافی گلستان  
بر خاست من گل هم آغوش  
کل از عرق بهار شستند  
مکوب سوی تنگ کشیدند  
چون سرو و سن بنو بهار  
بشار شسته است نقته  
بر نه فلک استین نشان  
نیز بخت شان دماغ ایام  
ماندند بخت کار و استاها

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

۸۸  
 در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

<p>                             زو شعله صبحدم چراغ عشق                              عشقش بچون گرفت بوند                              چون جام مشبهان گشت                              خشکی بدایع موبهورت                              ز لب گوی بوی در شد                              افکنده نکت پیاده ساق                              سر رشته ز نظام افتاد                              طبع از ره اعتدال برست                              وز ساغری غبار بر جاست                              می ریخت ز آب کینه                              بنجامه بارگاه بشکست                              که دونه بسی سحر و معجون                              جسته علاج او بجلای                              برفق بسوزند و عشق                              بر تار کش این گل چون زد                         </p>	<p>                             جوشید ز بس چون دشت                              عطرش بعبون عشق شد                              از تاب و دم نگشت                              زان تازه بهار رنگ بورت                              اشفتگی بوی در شد                              زان شعله بقی ماند بای                              ساز فطر از مقام نشتاد                              والا خروش ز حال برشت                              دو دوازل نو بهار بر جاست                              ز جوش فلک کینه                              زین سنگ که فرق ماهست                              سودنه دواهی کوه مایون                              کیچید دگر درین پرباب                              زین هم چو یافت تن در عشق                              عشقی که برش بصد فسون                         </p>	<p>                             در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است                              و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است                              و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است                         </p>
---	---	---

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است





مختصین  
جو بحالہ  
بجائے  
ہست ۱۲  
شعاع  
بین عم  
آہ کوں  
در بزلت  
رہوا  
کرون



عالمی آنرا چون بوی گلستان  
 عارفان آنرا چون بوی گلستان  
 عارفان آنرا چون بوی گلستان  
 عارفان آنرا چون بوی گلستان

۹۲

در این صفا که در این صفا  
 در این صفا که در این صفا  
 در این صفا که در این صفا  
 در این صفا که در این صفا

<p>از آتش معده و دوزخ است                  چون وز سوخته غم بر آید                  ناکاه و دین غم شفت ناک                  نل گفت بصد خون توان ز                  چون خوش دازد و نه خوش                  مرغی که قریب صد نظر داشت                  مرغی که با خطر آب سبکست                  پر داده بحرس تیر چنگال                  شد که موی سبوی مرغ شبانست                  تا مرغ رسد خورشید را                  ماخته شود امید خاش                  ناکه پیرد مرغ با دام                  پرواز گرفت مرغ عیار                  کای سوخته خست جیغ فغان                  ای اس عقل اده از خفت</p>	<p>که عدم از وجود برخاست                  دو دازد دل صدم بر آید                  تفسیده جگر فدا و بر خاک                  با این غم غصه خون آن ز                  بر جانوری فک چشمتش                  بی نقش و نگار یال پر داشت                  بر آتش خوک باب می گشت                  بر جستن مرغ آتشین بال                  کان مده دوزخ خوش یافت                  وزین بکشید پیرهن را                  بر مرغ گفت بچو و امش                  نل اند خشن رسد اندام                  افشاند و آتی ترز متعار                  بهوده چه دشمنی بین بود                  از پیر بنی پسا دل شک</p>
--	---

که دوزخ می حکم است گویا  
 بچنین الام و غم و غم  
 به توره و نیکه آه یعنی صدگاه  
 توب پیدا و این قدر نقش و نگار  
 بر بال و پرواز بود که دیده از  
 در نقش شتی سیرا می توله  
 بر آتش را دازد آتش اضطراب  
 ای بسیار تیر و میلاک بود  
 به توله پرواز و فاعلش بر  
 یعنی جهیدن مرغ حرص را  
 نیز که ده و تیر چنگال صفت  
 حرص اینجا حرص با جانور  
 شکاری تشبیه داده بی ذکر  
 به لوازم و اشیاء نموده  
 توله تشبیه می را خیل نموده  
 خوان بر طعم ام توله تاخته  
 آه تا تعلیل شدین مصرع  
 راجع به نل در دو مصبوی  
 پیرهن و اندام خشن را  
 نوای برادرش و در خوش  
 آه و توله ای اس آه یعنی از  
 رقص پیرهن مرغ خورشید  
 از توره تشبیه ام که پوست بر  
 توله و ساری خاشاک  
 با دم هوا فک کند آه  
 بهم باد آه و فتنه عرف از

در این صفا که در این صفا  
 در این صفا که در این صفا  
 در این صفا که در این صفا  
 در این صفا که در این صفا

عارفان آنرا چون بوی گلستان  
 عارفان آنرا چون بوی گلستان  
 عارفان آنرا چون بوی گلستان  
 عارفان آنرا چون بوی گلستان





و خواب که نشن من اینجای خون و  
سپاه و چادر سیاهی او در بدن و مار و  
عاقبت محسسه سر از زبان شیرینی برآوردن

دو چرخ به بین کرم و سرش از راز جهان جریده بجای بینای خطره مانده میباش بگشاید ازین که عشق است هر جا که درین رخ نگار است تحسنت که ناقه به سنی سلطان ستم ترا عشق است تا عام که حاصل می نرسد چون عشق چون بهر نرسد تل آنکه حسن دیده تو بود چون عشق گسست بر کارش روزی نشاط آن یکانه	صد و لاهی بهر نورش وزهرین موی دیده بگشاید چنان نگار خانه می باش یک کجی ازین فسانه عشق است از نغمه عشق باو کار است دستی همه را پیچیده دستی آتش زن تخت او عشق است اکیخته شعله حسنه ز آشوب بلا و د بلا گوش سپاهنده سهند نظر بود آخر بخون گشید کارش آن رشت عشقان فسانه
--	---

افشاند زلفین کجی به کجی  
خون و چادر سیاهی او در بدن  
عاقبت محسسه سر از زبان شیرینی  
برآوردن

خون و چادر سیاهی او در بدن  
عاقبت محسسه سر از زبان شیرینی  
برآوردن

خون و چادر سیاهی او در بدن  
عاقبت محسسه سر از زبان شیرینی  
برآوردن

افشاند زلفین کجی به کجی  
خون و چادر سیاهی او در بدن  
عاقبت محسسه سر از زبان شیرینی  
برآوردن

خون و چادر سیاهی او در بدن  
عاقبت محسسه سر از زبان شیرینی  
برآوردن











۱۰ قول مأثوره شین ضمیر  
 در معنی مصافحه است  
 در مصرع دوم ضمیر مجهول و  
 کردگار فاعل از بند ۱۱ است قول  
 آید یعنی سر و من در غبار  
 راه الوه آید چنانچه از این  
 سنگ در یک ماه نمایان باشد  
 مردم گفتند که تو بر زمین  
 پیدا شده یا از آسمان بر  
 زمین افتاده ای حوری  
 بهر حال نام تو چیست و  
 مدعای تو چه ۱۲ است قول  
 نو اختر آه نهاده اینجا یعنی بنیاد  
 و اصل خانه خود را و گوهر  
 با اعتبار خوبی خود و گداز  
 بطاعت شهزادی ۱۳ است قول  
 خواهم آه از در طاعت کشید  
 گنجینه از بازداشتن از هلاک  
 و شمع بر آه نهادن بدایت  
 رهنمایی ۱۴ است قول فردوست  
 ای یکتا در مهربانی نظیر دارد  
 و در مهربانی بای متعالیه و  
 کدبانو زود ۱۵ است قول چشم  
 عبارت از چشم شاه دوزخ  
 و اعم چارپایه عجز دوزخ ۱۶  
 است قول از چشم سفر این معنی  
 ملازم کرد راه و جنگ

10

گفتند سیاهی از سیاه است  
 چون باد درین آب بگذشت  
 سالار سپه شید که از آب  
 مانند نیکو روزگارش  
 مشتاق بیک شنیدن آمد  
 آمد بفار ره شتابان  
 گفتند که بر زمین برادر  
 ماری چه کسی چه نام دارد  
 گفت آن همه سرگشته و  
 سالار زبان بهر بگوید  
 تو اختر آسمان نهادی  
 خواهم که گشتم ز در طرخت  
 فرمان ده ما ز رنگ شایستی  
 فردا است بهر شایسته  
 که ما نوی احبسته رویت  
 کرد و دشمن ملک کینه خواهد  
 بگذشت با خط اب بگذشت  
 بگذشت پر رخی جهان تاب  
 بی مثل کردید و کردگارش  
 بخوابت بخت و دیدن  
 چون از تنگ راه تابان  
 یا آنکه ز آسمان فراد  
 در بند چه چه کام دارد  
 گردیدن کوه و دشت خود  
 کای آینه جمال مقصد  
 هم گوهر و هم گهر شادی  
 شمع بنهم بر آه سخت  
 در داد و در پیش جهان پیایت  
 در هر بهر بهر بانش نیست  
 باروی نگو شگفته خویت

[illegible]



[illegible]







کمانکس که بشهر او رسید  
گفتی بخت بد بخت عاش  
گفته بشه قیافه او  
گفت که این خجسته مرید  
از راه کرم طلب نهوش  
گفتا چه کسی دار کجاست  
چرخ مردمی از شرف چه دار  
نیل از غم دل چو مال گشته  
گفتا که ز دست رفته کاظم  
در اسپ شناسیم بدل نیست  
چشم بد به شمع بصد جام  
چندین مهر در خفا نهیست  
دل سوخته آنچه نام بردش  
چو شوق شد و حاشیش کرد  
مل نیز به بی نشانی خویش

ببیند به نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند شمسیم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نماند آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
در دوشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
به طعمه ذوق بخش صد کاک  
سیدانم و کرده ام گریست  
رت بران بجان بجان نهیست  
میش از و گران حاشیش کرد  
بنمود کار دانی خویش

ببیند به نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند شمسیم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نماند آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
در دوشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
به طعمه ذوق بخش صد کاک  
سیدانم و کرده ام گریست  
رت بران بجان بجان نهیست  
میش از و گران حاشیش کرد  
بنمود کار دانی خویش

ببیند به نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند شمسیم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نماند آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
در دوشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
به طعمه ذوق بخش صد کاک  
سیدانم و کرده ام گریست  
رت بران بجان بجان نهیست  
میش از و گران حاشیش کرد  
بنمود کار دانی خویش

ببیند به نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند شمسیم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نماند آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
در دوشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
به طعمه ذوق بخش صد کاک  
سیدانم و کرده ام گریست  
رت بران بجان بجان نهیست  
میش از و گران حاشیش کرد  
بنمود کار دانی خویش

ببیند به نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند شمسیم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نماند آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
در دوشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
به طعمه ذوق بخش صد کاک  
سیدانم و کرده ام گریست  
رت بران بجان بجان نهیست  
میش از و گران حاشیش کرد  
بنمود کار دانی خویش

[illegible]

در دلدل خود مگوبی بی درد	گر هست دل تو عشق پرورد
کم کرد نشانه وقت دم را	بنمود بغیر راه غم را
کین مختص نیاید بکاری	گفتا که زار پشین شناری
دل در گرو سمنبری داشت	دل سوخته بخود سری داشت
همخواه و سهم دم و هم آغو	میزنست بیار دوش بر دوش
بلکه آشتیش از جنون بود گشت	ناکه حسری بدامن داشت
ز دگر کام ولی نه راستین زد	سیدامن و صمل استین زد
وزنک و بد هم ز مچمان بود	او نیز مر از سهدمان بود
و آن گرم روی بکوه و دشت	چون یاد گم ز سر نشدش
این است سخن که گفت راست	خیر ز دلم خروش نخواست
بی درد کسی که در زنده است	نیوزان کجاست ز خود گشت
سکا پوسی بر بهمان در صفت و جوی و من و	
یافتن و در سیدین او بشهر پدید و ما در	
او دار کی نعل و دمن گفت	هر کس که باین آن سخن گفت
ناکه پدید و من خبر یافت	زین حال که نعل عبت در پاست

از یک روز  
 تر سال  
 خانم مودت  
 بی نظیر  
 قدس سر  
 گوید که  
 ملاحت  
 مدینه ۱۳

چون در فلک گوهر دور  
بر کس بهوای آن گل اندم  
هر کس که نظاره دام کرده  
کان صغوه کجا گرفت پروا  
از بر جهان سید یونان  
بسی در ره ولایت او  
شد گوگب سخت شمع رایش  
شهری چو شمع سپهر معور  
در سناریه قصر شهر باب  
همان نهایی شوق در او  
سید در آن سواد پرست  
چو سیده بخوابش دلا در  
وید انجمنی ز سید خوانان  
هر سوزن مرده گشته انبوه  
بیکر و نظر بهر نظر گاه

وامان امید او گم پر  
ز شهر بشهر ده بده گام  
چشمی ز نظاره دام کرده  
وان کجا گنج است جلوه پروا  
زو گرم سوی سیاه گاه  
کاسوده ز بس عایت او  
کامه جسمم سخت گاهش  
یا چون دل و جان بهر معور  
استوده ز برنج ره گداز  
واند زنگ و پو نظاره سردا  
تا چون می نمودش از دور  
نزدیک شدنش نظر کان تر  
بر فرق او بگر فشانان  
سر زده فرو جیب اندوه  
چشمش بدین قفا و ناگاه

چون در فلک گوهر دور  
بر کس بهوای آن گل اندم  
هر کس که نظاره دام کرده  
کان صغوه کجا گرفت پروا  
از بر جهان سید یونان  
بسی در ره ولایت او  
شد گوگب سخت شمع رایش  
شهری چو شمع سپهر معور  
در سناریه قصر شهر باب  
همان نهایی شوق در او  
سید در آن سواد پرست  
چو سیده بخوابش دلا در  
وید انجمنی ز سید خوانان  
هر سوزن مرده گشته انبوه  
بیکر و نظر بهر نظر گاه

سدار کشا و نشید  
۱۲ خله فوله از بر جهان  
آه سید یونان بر سنه  
و معنی ترکیبی آن خوشدو  
و گرم معنی نیز دند و سیاه  
حدی ۱۲ شه فوله سپرد  
آه یعنی سید و در ملک سن  
رسید و مراد ز رعایت  
رحله عاقلانه فوله شد  
آه طالع برین ادا نایاب  
سخت سپاه رساند ۱۲  
شه فوله در سیاه آه شهر یاد  
در بگذاری بار اول برجا  
نسبت در هم صدی یعنی  
بر معنی زبر محل باشد سید  
و از پنج راه شود ۱۲ شه فوله  
بر فرق آه یعنی کمال خوب  
دفاعده آن بودند ۱۲ شه  
فوله حیران آه کس یعنی  
فدا و پس کس یکبار نم  
سجائی رساند یعنی کرب  
عقب و سن بهر خیال چون  
که در برسی اندشت استاد  
۱۲ شه فوله است ۱۲ شه  
و در سید و یونان در جهان  
که او را خلق او را در جهان  
خبر و زشت و از آن سهارند  
و در اینجا سوار است و از  
سواران عوم معنی نگار

چون در فلک گوهر دور  
بر کس بهوای آن گل اندم  
هر کس که نظاره دام کرده  
کان صغوه کجا گرفت پروا  
از بر جهان سید یونان  
بسی در ره ولایت او  
شد گوگب سخت شمع رایش  
شهری چو شمع سپهر معور  
در سناریه قصر شهر باب  
همان نهایی شوق در او  
سید در آن سواد پرست  
چو سیده بخوابش دلا در  
وید انجمنی ز سید خوانان  
هر سوزن مرده گشته انبوه  
بیکر و نظر بهر نظر گاه

چون در فلک گوهر دور  
بر کس بهوای آن گل اندم  
هر کس که نظاره دام کرده  
کان صغوه کجا گرفت پروا  
از بر جهان سید یونان  
بسی در ره ولایت او  
شد گوگب سخت شمع رایش  
شهری چو شمع سپهر معور  
در سناریه قصر شهر باب  
همان نهایی شوق در او  
سید در آن سواد پرست  
چو سیده بخوابش دلا در  
وید انجمنی ز سید خوانان  
هر سوزن مرده گشته انبوه  
بیکر و نظر بهر نظر گاه



باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

از آن خوشی و آواز قلندران  
 فکشی گیران ۱۲ است و در  
 طوفان آه یاما س  
 آخر کشای در با س  
 زانده است جانیخه در  
 خدای از اضا صافست  
 پیدا شده ۱۲ ه قول  
 و آن خود اشارت  
 بقصر باغ چرا که از  
 دیدن سبزه آب و ن  
 تشنگی زیاده کرد چنانچه  
 سابق گذشت ۱۲ ه  
 قوله گفت آه باز هم  
 از آن رود گفته که دوبار  
 تشنگی و حیرانی دیده  
 ه قوله چون جنت  
 ای چنانچه قمری را در  
 چرخه نگارین دارند  
 هم در سه ای عمده  
 رنگ آمیز شده نشین  
 بودم ۱۲ ه قوله بکنار  
 آه یعنی در عیش و شاد  
 بودم خیال خام نمی  
 ای از زود خوشی چیزی  
 شد ۱۲ ه قوله سانی  
 یعنی در یک شام در سایه  
 خود بوده کرده کنایه

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند

باز بگویم که این دو همسر هر یک یک جهان تر و ناله شدند هم  
 یک چند بجزش نگه داشت  
 در یافتن من مبهیدید  
 در این سخن شان نو آید  
 تن داد و من بفرش دیبا  
 آید بدو من به مجمل  
 هم گنج ساز بدو من شد  
 از آنکه دلی بدو دست بند







Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 101 on the left.

زبان آبی با کمال طهارت و بیایم سر لذت خواست زبان از لذت بی توانی زبان فاطمه بس از صدا تا با زنی بس از صدا افسوس زمانه از داده و بیا آه که گذر بیک نیت بیا	نشان بے یار من خبر زود است که باو شد خبر را شفته ویشی آیه شفت مادر به پدر شکافت رازش بر خاست پدر بدل خواب شد و ادب بهمان دانا گر از روی درون شتابند در بست که ما ترانه گویند بر چشمه و جو بار پویان ترا شکست با چرخ خوانند هر جا که شوند طبعین جمع گویند ازین آن نشا الهی کان گیس که بخت خسته دار و آن قصه طلیسان بدن و آن محفل سر بر و نماندن	نماند در سنگ و پراخی افتد از دل هر کس از سلی تو که بر جا که شود به بلان گای مشتاق شمع از شمع و تو که گویا می بین در غنچه مشتاق خوان تجلی باشند از آن طبع چو تو آن فصله ای بر زبان قصه در بر بیان ندان که ماضی و چون چنان گره از دل در این جهان بود خوش رخش خواهد کرد و ای تو که هر کس که می بین جوانی زمانه و پویان و آینه بین فصله ای او شود از احوال او تجلی نمایند که گدای و نشان حلیه و نعل او در راه از راه تو زبان آه یعنی طوطی مادشاه اما که زنده برین زندان با یک زود و پرو نماند از راه و طهارت و تو که در آنجا ماند ای که از شمع و در آن آینه چکام خبر از آن تو که گشت آه
---	--	---

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 102 on the left.



الحکم آب شیرین کنایه از دل

١٠٠

وہو

١٥١

گویند که فلان روز و وقت  
بر رخسار و دیگران نمود  
که بر پیش بجلوه چون  
گزل بود آن کرد و گمانی  
در باد و باد میکند رام  
در نه من فریاد امید  
و شافت بر من فنون  
مستانه سر مولد سرامان  
و دریافت مفرمان شہ را  
نخشان غنچه که ناگهستی بود  
نخچین جام طرب که در دست  
میخواست ز ابر کام گیر  
آهسته طلب نمود فل را  
گفت ای بخود بخوان پیا  
خوانی رقم بری نژادان

و در وجودش نشسته  
چون باد کند تک میوزا  
یک کام بند غزل تاشق  
این نقش سگفت امتحانی  
در مرحله گرم میزد کام  
گو صبح بدم برو سفید  
انگشت ببال عشق پرد  
آند بر باطراسی رایان  
حجاب حرم بار که را  
برگشت به آنچه گهستی بود  
سینه شاه آتش افرو  
پویر صبا برام که بود  
آن در حسد و خون پیش  
اندیشه گال و دانش پیش  
دانی رفنون دیوزادان

و در وجودش نشسته  
چون باد کند تک میوزا  
یک کام بند غزل تاشق  
این نقش سگفت امتحانی  
در مرحله گرم میزد کام  
گو صبح بدم برو سفید  
انگشت ببال عشق پرد  
آند بر باطراسی رایان  
حجاب حرم بار که را  
برگشت به آنچه گهستی بود  
سینه شاه آتش افرو  
پویر صبا برام که بود  
آن در حسد و خون پیش  
اندیشه گال و دانش پیش  
دانی رفنون دیوزادان

حال منی مطلق  
نبرد میون بر وزن  
برون اسپ و شتر گرش  
۱۲ حلقه فوله گزل آه  
یعنی آن کس که بر نادر  
نشان آن داده فل باشد  
پس این امتحان نادر  
است ۱۲ سه قوله گزل  
آه یعنی اگر چه صبح هر روز  
روشن شود مگر در من  
و کجای سیاه خواهد بود  
۱۳ سه قوله دریافت آه  
حجاب جمع حجاب یعنی  
در بیان دران غنچه ناگهستی  
اشاره بدین کنایه از جانت  
۱۴ سه قوله میخواست یعنی  
شاه چندان خوشنودند  
که میخواست از صبا و ابر  
سیر قرض گرفته و داده شود  
۱۵ سه قوله گفت آه بخود  
و نشاند و وصل با خود بود  
کشت استعمال و تصرف شورا  
بخود شد ۱۶ سه قوله بای  
آه یعنی اولاً از بخود و  
غم مثلا بود این سخن شنیده  
زیاده تر گرفت افتاد ۱۷  
سه قوله آن سیر به سیر  
اشاره بدین سیر به سیر  
فتح یابی تختانی نام شهن  
خوشت گار یعنی دران راجه

و در وجودش نشسته  
چون باد کند تک میوزا  
یک کام بند غزل تاشق  
این نقش سگفت امتحانی  
در مرحله گرم میزد کام  
گو صبح بدم برو سفید  
انگشت ببال عشق پرد  
آند بر باطراسی رایان  
حجاب حرم بار که را  
برگشت به آنچه گهستی بود  
سینه شاه آتش افرو  
پویر صبا برام که بود  
آن در حسد و خون پیش  
اندیشه گال و دانش پیش  
دانی رفنون دیوزادان

چنان زده و مار زود خورد  
 ششیدن مراد است ۹۶  
 می فرود آمدی گفت ای غی  
 تل بر سرین گفت که  
 چندین کوه و کوه ای ای  
 در که احوالی نیست  
 ازین کوهها را در و  
 را و در می افتد  
 می فرود آمده و از  
 برین شاعراندا را  
 بکینه و حس پسان  
 و علامات آنا اقسام  
 ۱۲۱ فرود آمدی  
 بر چرخ می فرو کرد  
 و ظاهر گردن فرود  
 روزی آن بابا به شمشیر  
 و زبانه زدند ششیدن  
 یعنی از بهر وی اسدانی  
 می فرود آمد و ای غی  
 اصفان گری بران بابا  
 که ای درین و ای غی  
 و بر چرخ شمشیر  
 و از ۱۲۱ فرود آمد  
 ای کوه ای غی  
 گزیده جا زد و باب  
 خیال من مگر که چه  
 قدر محبت از ۱۲۱





بهمان می گوید که  
 توله خواهم آه پی کردن  
 قطع نمودن و پشته و پنج  
 بریدن ۱۱ توله حیرت  
 زده آه پیام از پائین  
 بعضی قلم شدن پشته  
 شدن و بر قرار ماندن  
 توله برداشت آه  
 پادون صاف کردن  
 بعضی مینی از پشته تو  
 از غریب دیده اشک  
 می پیسم ۱۲ توله اند  
 تنگدلی ای بخیگی و در  
 برهان است از راجع کردن  
 و حصا حبس بر حجم گردان  
 و چین بر و غلط بلکه عراوه  
 بعد از مال مصلحت خلیف  
 غایت الدین امیر کوی قول  
 بهار را در کرده که عراوه در  
 دیگر نشد که عراوه چنین معبر  
 بر هانت شاید عراوه در  
 علیه باشد و جابجا افتاد  
 که عراوه او بودت و اشک علم  
 به صورت ۱۳ توله از آه پی  
 شمار و پشته رای طایر  
 ۱۴ توله گفتار این پشته  
 پیش نزدیک است و پشته  
 معنی بازار اسامی و برگی ای  
 اندکی ازین بهار اشارت شمار  
 بی تعداد ۱۵ توله پشته

گرفت گوشت معرفت از جا  
 نیزنگ که ام حقه باز  
 اندیشه برگ و باروی کرد  
 تا خود شمارش پیام  
 بر بجز هم سر شک یا لا  
 شتاب به وقت ایستاد  
 بجنده ام که آمد هم پنهان  
 صبر از دل نخته زای برد  
 شد رای عنان کش از راه  
 الماس ز مغر کان بر آورد  
 انداخت شجر سیاه و بر  
 هر برگ که در شمار بیارو  
 از روی شمار پروه بنگار  
 حیرت زده شمار خود شد  
 نختی چو دشت بجای آمد  
 گرفت گوشت معرفت از جا  
 نیزنگ که ام حقه باز  
 اندیشه برگ و باروی کرد  
 تا خود شمارش پیام  
 بر بجز هم سر شک یا لا  
 شتاب به وقت ایستاد  
 بجنده ام که آمد هم پنهان  
 صبر از دل نخته زای برد  
 شد رای عنان کش از راه  
 الماس ز مغر کان بر آورد  
 انداخت شجر سیاه و بر  
 هر برگ که در شمار بیارو  
 از روی شمار پروه بنگار  
 حیرت زده شمار خود شد  
 نختی چو دشت بجای آمد

علی این سخن شکر از را  
 گفتا که من از این چه راست  
 خواهم و گر این خست پی کرد  
 حیرت زده شمار بر ایم  
 برداشت غریب رای والا  
 من شعله شوق خوش باد  
 علی گفت که اسی نهال قی  
 کین نکته مر از جای برد  
 از تنگدلی دران خرابه  
 علی دشته از میان بر آورد  
 انداخت شجر سیاه و بر  
 هر برگ که در شمار بیارو  
 از روی شمار پروه بنگار  
 حیرت زده شمار خود شد  
 نختی چو دشت بجای آمد

بهمان می گوید که  
 توله خواهم آه پی کردن  
 قطع نمودن و پشته و پنج  
 بریدن ۱۱ توله حیرت  
 زده آه پیام از پائین  
 بعضی قلم شدن پشته  
 شدن و بر قرار ماندن  
 توله برداشت آه  
 پادون صاف کردن  
 بعضی مینی از پشته تو  
 از غریب دیده اشک  
 می پیسم ۱۲ توله اند  
 تنگدلی ای بخیگی و در  
 برهان است از راجع کردن  
 و حصا حبس بر حجم گردان  
 و چین بر و غلط بلکه عراوه  
 بعد از مال مصلحت خلیف  
 غایت الدین امیر کوی قول  
 بهار را در کرده که عراوه در  
 دیگر نشد که عراوه چنین معبر  
 بر هانت شاید عراوه در  
 علیه باشد و جابجا افتاد  
 که عراوه او بودت و اشک علم  
 به صورت ۱۳ توله از آه پی  
 شمار و پشته رای طایر  
 ۱۴ توله گفتار این پشته  
 پیش نزدیک است و پشته  
 معنی بازار اسامی و برگی ای  
 اندکی ازین بهار اشارت شمار  
 بی تعداد ۱۵ توله پشته

بهمان می گوید که  
 توله خواهم آه پی کردن  
 قطع نمودن و پشته و پنج  
 بریدن ۱۱ توله حیرت  
 زده آه پیام از پائین  
 بعضی قلم شدن پشته  
 شدن و بر قرار ماندن  
 توله برداشت آه  
 پادون صاف کردن  
 بعضی مینی از پشته تو  
 از غریب دیده اشک  
 می پیسم ۱۲ توله اند  
 تنگدلی ای بخیگی و در  
 برهان است از راجع کردن  
 و حصا حبس بر حجم گردان  
 و چین بر و غلط بلکه عراوه  
 بعد از مال مصلحت خلیف  
 غایت الدین امیر کوی قول  
 بهار را در کرده که عراوه در  
 دیگر نشد که عراوه چنین معبر  
 بر هانت شاید عراوه در  
 علیه باشد و جابجا افتاد  
 که عراوه او بودت و اشک علم  
 به صورت ۱۳ توله از آه پی  
 شمار و پشته رای طایر  
 ۱۴ توله گفتار این پشته  
 پیش نزدیک است و پشته  
 معنی بازار اسامی و برگی ای  
 اندکی ازین بهار اشارت شمار  
 بی تعداد ۱۵ توله پشته



مژده داوون سرشون عجب راه مل طوا  
وصال دمن و کارگار شدن و در حلقه عشرت  
نشستن و جام دو سبکای کشیدن

چون صبح بصد مانده بر شد تنگ شود نقاب نا ایددی نا که گریش ز جیب برخاست کای شلخ خسروه گل بر کرد صد و عده نو بهار نزدیک این مژده که تل آسمان یا در یافت که مختش نر آمد شد عیش بد بغم نوردان باد طرب زد و سوی برخاست بیداری بخت خفته او گدوون مید که م نر کرد پیشیده ره نر استنزل	م قش ز دل مانده بر شد بخت پیش بر و سفیدی گل بانگ سرش غیبت خاست وی چشمه خشک نخل تر کرد شد گل برک و بار نزدیک خود را بنشاط توانان یا اقبال در کرد در آمد شد قریه بکشمش کردان برین قشایه سوی برخاست نزد و دختسم گفت او صد اختر شوق در کرد کرد ما شهر دمن ساند حاصل
--	--

از این مژده که تل آسمان یا  
در یافت که مختش نر آمد  
شد عیش بد بغم نوردان  
باد طرب زد و سوی برخاست  
بیداری بخت خفته او  
گدوون مید که م نر کرد  
پیشیده ره نر استنزل

از این مژده که تل آسمان یا  
در یافت که مختش نر آمد  
شد عیش بد بغم نوردان  
باد طرب زد و سوی برخاست  
بیداری بخت خفته او  
گدوون مید که م نر کرد  
پیشیده ره نر استنزل

از این مژده که تل آسمان یا  
در یافت که مختش نر آمد  
شد عیش بد بغم نوردان  
باد طرب زد و سوی برخاست  
بیداری بخت خفته او  
گدوون مید که م نر کرد  
پیشیده ره نر استنزل

از این مژده که تل آسمان یا  
در یافت که مختش نر آمد  
شد عیش بد بغم نوردان  
باد طرب زد و سوی برخاست  
بیداری بخت خفته او  
گدوون مید که م نر کرد  
پیشیده ره نر استنزل



دین بر من است ایضاً ای  
 من گردوستان شهریارم  
 محرم بشناخت بر من را  
 پرسید ترا خبر زل چیست  
 گفت ای سجدت مغربی پست  
 من نیز کین اسیر اوم  
 او خیزدین میان باشد  
 پرسید سید بر من را  
 فل چون بشنید گفتگویش  
 بگمانه ز صبر خود نشاند  
 زان بر من این سخن چیست  
 کان را که عشق زل بهیشت  
 این هر دو دوشاه آهوش  
 عاشق چو وفای عشق دارد  
 محرم به وقت مبادن گفت

پیر چش زمانه کار فرمای  
 نه گردون زیر بار دارم  
 کو بود و بی غل و دین را  
 زان کم شده جهان چیست  
 این شهر ز شهر باغی اوت  
 مملوک و فایز اوم  
 از تیر نظر نشانه باشد  
 وز دوست جواب این سخن را  
 بگریست بناله زو بر ویش  
 دیوانه ز حرف آشنا شد  
 گوئی که ز نادوس کی گفت  
 سو حیران چو صال تاگزشت  
 این هر دو دوشاه گاه عشق  
 در حجر رضای عشق دارد  
 پیغام بهار با چمن گفت

دین بر من است ایضاً ای  
 من گردوستان شهریارم  
 محرم بشناخت بر من را  
 پرسید ترا خبر زل چیست  
 گفت ای سجدت مغربی پست  
 من نیز کین اسیر اوم  
 او خیزدین میان باشد  
 پرسید سید بر من را  
 فل چون بشنید گفتگویش  
 بگمانه ز صبر خود نشاند  
 زان بر من این سخن چیست  
 کان را که عشق زل بهیشت  
 این هر دو دوشاه آهوش  
 عاشق چو وفای عشق دارد  
 محرم به وقت مبادن گفت

دین بر من است ایضاً ای  
 من گردوستان شهریارم  
 محرم بشناخت بر من را  
 پرسید ترا خبر زل چیست  
 گفت ای سجدت مغربی پست  
 من نیز کین اسیر اوم  
 او خیزدین میان باشد  
 پرسید سید بر من را  
 فل چون بشنید گفتگویش  
 بگمانه ز صبر خود نشاند  
 زان بر من این سخن چیست  
 کان را که عشق زل بهیشت  
 این هر دو دوشاه آهوش  
 عاشق چو وفای عشق دارد  
 محرم به وقت مبادن گفت

دین بر من است ایضاً ای  
 من گردوستان شهریارم  
 محرم بشناخت بر من را  
 پرسید ترا خبر زل چیست  
 گفت ای سجدت مغربی پست  
 من نیز کین اسیر اوم  
 او خیزدین میان باشد  
 پرسید سید بر من را  
 فل چون بشنید گفتگویش  
 بگمانه ز صبر خود نشاند  
 زان بر من این سخن چیست  
 کان را که عشق زل بهیشت  
 این هر دو دوشاه آهوش  
 عاشق چو وفای عشق دارد  
 محرم به وقت مبادن گفت

دین بر من است ایضاً ای  
 من گردوستان شهریارم  
 محرم بشناخت بر من را  
 پرسید ترا خبر زل چیست  
 گفت ای سجدت مغربی پست  
 من نیز کین اسیر اوم  
 او خیزدین میان باشد  
 پرسید سید بر من را  
 فل چون بشنید گفتگویش  
 بگمانه ز صبر خود نشاند  
 زان بر من این سخن چیست  
 کان را که عشق زل بهیشت  
 این هر دو دوشاه آهوش  
 عاشق چو وفای عشق دارد  
 محرم به وقت مبادن گفت

دین بر من است ایضاً ای  
 من گردوستان شهریارم  
 محرم بشناخت بر من را  
 پرسید ترا خبر زل چیست  
 گفت ای سجدت مغربی پست  
 من نیز کین اسیر اوم  
 او خیزدین میان باشد  
 پرسید سید بر من را  
 فل چون بشنید گفتگویش  
 بگمانه ز صبر خود نشاند  
 زان بر من این سخن چیست  
 کان را که عشق زل بهیشت  
 این هر دو دوشاه آهوش  
 عاشق چو وفای عشق دارد  
 محرم به وقت مبادن گفت

وادی اید  
کوه را بایستد  
بست در  
چرخه  
بالا می آید  
عقل  
کتاب آه  
نیت  
شمار  
تیر و ده  
باشد  
نه قول  
گفتند  
روان  
مردم شاه  
چرخه  
نموده  
الغیرت  
از ملک  
گرفت

[illegible]









بر گرفت برادر کسین را  
کامی نور و دیده برادر  
بنگر که ز صلب کیت است  
نقشی بنا بر آرزوستنی  
در راستی و کجی حکم پیش  
کج باز شود لغزش نه سازی  
آن قریه بود که در کم و کاست  
چون بود که شرط برستستی  
نیزم بودیل پیوست کرد  
پایگی گهی محبت و جوهر  
ز اینجا که نصیبه ام بلا بود  
نیز گز زبان و سود و بدست  
در دست من آنچه نیک بدید  
خلعت نهاده در شمار  
پدر عاقبت اندر خلعت بپایان

جادوی عالم آفرین را  
 نقد پر و عیار نادر  
 نوز و برن کبیت تابت  
 تو کعبه ای که گنج نشین  
 در عرصه رستان علم است  
 روح کنشین بهت بازی  
 که گنج نشیند و گهی رست  
 و آنکه بچوب گنج نشستی  
 صد و شصت و دو دست کرد  
 در جیب خبر و سری فرو  
 من از تو چیه عالم از رضا بود  
 بگذشت هر آنچه بود و گذشت  
 فی فی از رضا خود بخود بود  
 بر گیر نقد خود عیار  
 خود را سر کن ز قلب ساز

[illegible]

یا کجای آنز غنیه یا آنز غنیه  
شده ۱۲ توله کای آه  
نقد معروف یعنی پس از  
مصطلحات تاخرین ایرا  
و عیار نقد جاشی از دیم  
گرفتن کدانی منتخب ۱۲  
توله کای آه صلب با نفهم نیست  
و آب کای آه از نقطه و تاب  
روشنی ۱۲ توله نقشی آه  
یا ای رستی صدری و کعبه  
یک پاشنه خرد و وزیر قبله  
وجه نسیمه بر دوگی است  
چنانچه در پاشنه مشاوه  
میگرد و وجه کعب یعنی پاشنه  
پاست ۱۲ توله در  
رستی آه حکمتچین  
منصف علم تخمین کای آه  
از شهور ۱۲ توله در وجه  
آه یعنی رد اگر کج باشد با  
مگر بازی کج نباید ۱۲  
توله بس آه در رستی  
معروف نقد نکست و  
یعنی آه ۱۲ توله  
توله خورشید آه تخت  
تخته بر دو وجه ۱۲

[illegible]

افانست زمین با کاشی  
افانست جهان بخت بیدار  
افانست زمانه در خون  
افانست جهان بخت بیدار

سله قولا این یعنی درون و  
 رویه هر دومی توایند شد  
 و دو سگانی در دستگاه  
 هم یعنی منی اگر شراب  
 سله قولا گل کرباسی ظاهر شد  
 سگ کبر نقش در لب کعبه  
 خراشی «سه قولا صد عمره  
 یعنی در یک هم کیفیت صد عمره  
 «سه قولا عمری ای سله  
 فل زنده ماند و در پیش عمرت  
 گذرانند «سه قولا چون آه  
 مهرگان کبر مرگات عجمی مهر  
 پیوستن و دلت بودن آفتاب  
 هرج و مرج میزان که اندازی  
 در بنی ماه کاکبند «سه  
 قولا قله چشمه آه که برخاست  
 می خشک شد قولا هم بر آه آن  
 بر چرخ می زدن و گریه آزار  
 بر لب آب شد «دکلاه برین  
 دن مضطرب استایل بودن»  
 سله قولا برخاست آه بر  
 روایت بر فلک استخانت  
 غری است وزیر بر زاری نمجه  
 باده خشک بر روی مایل «  
 سله قولا گل شده یعنی عمر  
 فل آخر شد و سیکه نیم آرزو  
 شد این بخت بر کاکبند  
 بکون دوم قصر و دهان  
 ن آرزوی فل ارفع و مدغم  
 «سه قولا در فاعل

این کتاب را در حصاره محبوب  
 و آغاز کتاب لطفاً بخوانی و  
 بخت را در طایفه فاخته  
 طایفه آجی سیکر فاخته  
 در باغ سرد بلبل سحر سحر  
 و در باغ سحر سحر سحر  
 و در باغ سحر سحر سحر

[illegible]

این دیر بهم غانی خوش  
ازین تلخ می که گاه گوار است  
چون فتنه گشت گوی سنجی  
آنکیزه ساجنی گریز ا  
گفت ای گل دلش تیارک  
پندت بدو حرت مختصر به  
دستش بهش دل تابو اد  
چید صد ابغز نه گوس  
برداشت مانده شاه نورا  
بهم تخت ازو گرفت پاوه  
خسرو شد و داد خسروئی ا  
چو دوزخ شد و دومی را  
نیل رفت و بساط خاک بگرید  
کجاست و اف سر بلندم  
تنها خیال خود نشستم

برو آنک گزالی خوش  
در ساغیر عمرم افکار است  
آراست چو نو بهار رختی  
بر تخت نشاند جانشین ا  
این تخت و نمین تر ایدارک  
تحفیف هزار در دسر به  
تا دست دلت بود قرن باد  
که در زبستان بنفش  
افزود سیری کلاه نورا  
هم چهر بر رخسار سایه  
وین عالم گشت انوشی ا  
فروردین گم ویر ووی ا  
وز شهر برون نیاک بگرید  
طاف و گراز نظر گام م  
وز حاجت با گاه ستم

چون شرف و آبرو است ناز و آبرو  
چون شرف و آبرو است ناز و آبرو  
چون شرف و آبرو است ناز و آبرو  
چون شرف و آبرو است ناز و آبرو

بکاف و غفلت و نوری  
بکاف و غفلت و نوری  
بکاف و غفلت و نوری  
بکاف و غفلت و نوری

خسرو طرب و نغمه  
دست تو بادش و دول  
با انصاف نزدیک با و مادم  
که دست و دل ماند که دست  
المر و توین با و معلق مصحح  
اول ۱۲ گشته قوله بجهت آن  
نه کوس نه سحران یعنی شهره  
بر تخت نشاندین و لیعهد  
تا فلک رسید و ابل زمین  
پایه تخت را بوسه دادند  
تو بدید و شست ای مباد کرد  
و پانه رتبه و نومی تازگی ۱۲  
تو بدید و شست ای مباد کرد  
بمعنی زمانه و دوم معنی گزشت  
و فروردین نام ماه بهار و  
تیر و دی هر دو ماه خزان ۱۲  
تو که کجاست آور و ا  
بکشته ضم بالا خانه و را و ا  
و اینست اشاره بخاک ۱۲  
تو که آتش آه ازین است  
ظلمت میشود کنل تو هم آتش  
پیرستان ۱۲ بگفت آه یعنی  
دم او عزیز شد ای شخص خراب  
آه و حرارت گرمی اصلی که  
پیران در جانتست  
و در ۱۲ گشته قوله کای آه یعنی

خسرو طرب و نغمه  
دست تو بادش و دول  
با انصاف نزدیک با و مادم  
که دست و دل ماند که دست

خسرو طرب و نغمه  
دست تو بادش و دول  
با انصاف نزدیک با و مادم  
که دست و دل ماند که دست

سکه قور اکون آه نیا کسر  
حاجت و آرزو مندی ساز  
مهرت و گرم و روز و روز  
رونده ۱۲ سکه قور بر تو آه  
ببینی قور امیرا به بر تو بار  
نخواهم شد مغل بار خودم  
بالغن اگر تو گذار  
لن کی گذارم ۱۲ سکه قور  
گفتا آه بیتی نل گفت کعبه  
اد تو صحت اگر دور  
جسمانی رود و وصال روحانی  
خواهد ماند ۱۲ سکه قور  
آه مغر و منی کنایه از عشق  
حقیقی که در پرده باطن مجاز  
جلوه گر است ۱۲ سکه قور  
هر موسی آه بیتی وقت مرگ  
که نل در شب تاب بود هر  
موسی او شعله میزد و دم  
آواز سینه دره از لب کو  
ای سو تو نفس رود و او شده  
قور رفت آه بیتی اول غنا  
گرم کرد و آه سرد نمود  
عقب آن روشش آبریم  
مقارن شد و آه قور  
فرغیده آه غنچه ز کس  
استناره از چشم  
وار غرمان نام غنچه  
سرخ رنگ کنایه از  
اشک جوانی و وصل قور  
از زلف و سر و سحر قور

از رحمت جان و زن گذشتم  
گفتا دمن این چه بو جالی است  
تو بگذری و مرا گذار  
ما تو و دهنیم جا نیم  
اکون که بر وقت نیاز است  
ای گرم رو و وفا بندیش  
بر تو بخندم گر انیم رو  
در زانکه مرا تو خود گذار  
گفتا رتو دوریم محال است  
گر نیک ستم از و صحت  
در باب که عشق ترک نیست  
چون مغر تو گشت پرده دارم  
چون چشم تو استین نگاه است  
افزود مرا هیچ باب  
چون دیده از صورت تو سیم

تو در سجان که من گذشتم  
باز این چه کرشمه جدائی است  
امینت طریق دوستدار  
بر خویش سجان و زن با نیم  
تنها بگذریم نه ساز است  
داری سفر در از در خویش  
خود بار خودم درین نگاه  
من چون بگذر است ز بار  
هجر من و تو چه احتمال است  
بس یار رفیق من خیالت  
نی شیده کالبد پرستی است  
خود کو که بیست حسیست کالبد  
پلک و قره هر دو سنگ است  
زین وصل و فراق خبر حجاب  
وقیت که معینت پرستم

ببینی قور امیرا به بر تو بار  
نخواهم شد مغل بار خودم  
بالغن اگر تو گذار  
لن کی گذارم ۱۲ سکه قور  
گفتا آه بیتی نل گفت کعبه  
اد تو صحت اگر دور  
جسمانی رود و وصال روحانی  
خواهد ماند ۱۲ سکه قور  
آه مغر و منی کنایه از عشق  
حقیقی که در پرده باطن مجاز  
جلوه گر است ۱۲ سکه قور  
هر موسی آه بیتی وقت مرگ  
که نل در شب تاب بود هر  
موسی او شعله میزد و دم  
آواز سینه دره از لب کو  
ای سو تو نفس رود و او شده  
قور رفت آه بیتی اول غنا  
گرم کرد و آه سرد نمود  
عقب آن روشش آبریم  
مقارن شد و آه قور  
فرغیده آه غنچه ز کس  
استناره از چشم  
وار غرمان نام غنچه  
سرخ رنگ کنایه از  
اشک جوانی و وصل قور  
از زلف و سر و سحر قور

له نواز  
آتش بکند  
دل را محبت  
آتش بکند  
دل را محبت  
آتش بکند  
دل را محبت  
آتش بکند  
دل را محبت

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





بر کوش خان بن چین که دل رکبای بی  
 نهانه بندند و به پرواز بلند بال ثبت کشانند  
 بنامی از چین مرس  
 گوشت سپهر و هم میاد  
 چون پیکر سیاست بود  
 هیچست بسوی او کس  
 شد او دصد سون زمانه  
 نیرنگ قیامت رده شکاف  
 زد و نکر بیست و نه بار  
 عکس است جهان از موج ستار  
 و همی است خط و ستاره و نا  
 که بر زبوی این چین قرار  
 باغش که چین کشته است  
 شود ای تو کسیر نه داس  
 آری منم که هست همه خوب است

این کوش خان بن چین که دل رکبای بی  
 نهانه بندند و به پرواز بلند بال ثبت کشانند  
 بنامی از چین مرس  
 گوشت سپهر و هم میاد  
 چون پیکر سیاست بود  
 هیچست بسوی او کس  
 شد او دصد سون زمانه  
 نیرنگ قیامت رده شکاف  
 زد و نکر بیست و نه بار  
 عکس است جهان از موج ستار  
 و همی است خط و ستاره و نا  
 که بر زبوی این چین قرار  
 باغش که چین کشته است  
 شود ای تو کسیر نه داس  
 آری منم که هست همه خوب است

این کوش خان بن چین که دل رکبای بی  
 نهانه بندند و به پرواز بلند بال ثبت کشانند  
 بنامی از چین مرس  
 گوشت سپهر و هم میاد  
 چون پیکر سیاست بود  
 هیچست بسوی او کس  
 شد او دصد سون زمانه  
 نیرنگ قیامت رده شکاف  
 زد و نکر بیست و نه بار  
 عکس است جهان از موج ستار  
 و همی است خط و ستاره و نا  
 که بر زبوی این چین قرار  
 باغش که چین کشته است  
 شود ای تو کسیر نه داس  
 آری منم که هست همه خوب است

[illegible]

نخست همه طبر زده او  
 سیلاب عسست در سرور  
 ناچند فنا پند بود  
 این نقش بجز خط فنا نیست  
 این بر سر سنگ نوشته  
 تو آبله پای کاروان تیز  
 مگذر نشان ره روان را  
 بر شاخ صدی که کاروان رفت  
 صد تا فله غول در میان  
 شبگیره بنبه کاروان بین  
 اندیشه ز ادر راه خود کن  
 این قافله راه پیش می آید  
 محفل بهوا سپرده بگذر  
 تنهار و اگر چه مومن نیست  
 اناکه برین رحیل گامند

در عهد گلستان که زبان و دین و

۱۲

فولاد گل خانه است که در شعله  
راستی و بدو رخ می کشد  
مجنون این بارها که ما شناسد  
از این خزان هر روز و هر شب  
هر سر راه و نصب بین نام جانده  
سبز بود و نهال نخل مراد از  
کس نام که سیاه شده  
فولاد گل خانه است که در شعله  
راستی و بدو رخ می کشد  
مجنون این بارها که ما شناسد  
از این خزان هر روز و هر شب  
هر سر راه و نصب بین نام جانده  
سبز بود و نهال نخل مراد از  
کس نام که سیاه شده

صد و شصت و نه زنده بزرگ بزرگ  
این باغ که آه سبیل است  
بهر گل که باغ روزگار است  
بهر و که بگری قصب پیش  
بهر شمع شگفته در سرباش  
بهر نوش گل سیریش است  
در ششک گل خون خمرده  
تو گاه خند و باد سرب باد  
مگر و آن که طلسم کن هوا  
دارند جهانان تنگ و دو  
چون دید که لعل گفت جان  
کمی نمی که سپهر فتنه پرده  
بر و در فلک منور اری  
کا خجسته رخ بصره کنی  
این در سبزه که پیش اری

در شمع خون خود کند غرق  
سهرت گل دانه بلبل است  
چون شعله باد استوار است  
یابی نهال نخل جودش  
چون شاخ شکفته فربه اش  
هر سبزه خلی بخون خویش است  
چون آب بطبع دبی فربه  
آبست چرخ در راه بر باد  
روی سرب آب است  
از گردش او چه گندم جو  
آن آرد و بد چو خاک بر باد  
شاکسته عالم است در گرد  
کر نخل مناست موجد اری  
وین طول امل منابر برنی  
از و دو و مانع خبر پیش اری

در شمع خون خود کند غرق  
سهرت گل دانه بلبل است  
چون شعله باد استوار است  
یابی نهال نخل جودش  
چون شاخ شکفته فربه اش  
هر سبزه خلی بخون خویش است  
چون آب بطبع دبی فربه  
آبست چرخ در راه بر باد  
روی سرب آب است  
از گردش او چه گندم جو  
آن آرد و بد چو خاک بر باد  
شاکسته عالم است در گرد  
کر نخل مناست موجد اری  
وین طول امل منابر برنی  
از و دو و مانع خبر پیش اری

در شمع خون خود کند غرق  
سهرت گل دانه بلبل است  
چون شعله باد استوار است  
یابی نهال نخل جودش  
چون شاخ شکفته فربه اش  
هر سبزه خلی بخون خویش است  
چون آب بطبع دبی فربه  
آبست چرخ در راه بر باد  
روی سرب آب است  
از گردش او چه گندم جو  
آن آرد و بد چو خاک بر باد  
شاکسته عالم است در گرد  
کر نخل مناست موجد اری  
وین طول امل منابر برنی  
از و دو و مانع خبر پیش اری

در شمع خون خود کند غرق  
سهرت گل دانه بلبل است  
چون شعله باد استوار است  
یابی نهال نخل جودش  
چون شاخ شکفته فربه اش  
هر سبزه خلی بخون خویش است  
چون آب بطبع دبی فربه  
آبست چرخ در راه بر باد  
روی سرب آب است  
از گردش او چه گندم جو  
آن آرد و بد چو خاک بر باد  
شاکسته عالم است در گرد  
کر نخل مناست موجد اری  
وین طول امل منابر برنی  
از و دو و مانع خبر پیش اری

در شمع خون خود کند غرق  
سهرت گل دانه بلبل است  
چون شعله باد استوار است  
یابی نهال نخل جودش  
چون شاخ شکفته فربه اش  
هر سبزه خلی بخون خویش است  
چون آب بطبع دبی فربه  
آبست چرخ در راه بر باد  
روی سرب آب است  
از گردش او چه گندم جو  
آن آرد و بد چو خاک بر باد  
شاکسته عالم است در گرد  
کر نخل مناست موجد اری  
وین طول امل منابر برنی  
از و دو و مانع خبر پیش اری

در شمع خون خود کند غرق  
سهرت گل دانه بلبل است  
چون شعله باد استوار است  
یابی نهال نخل جودش  
چون شاخ شکفته فربه اش  
هر سبزه خلی بخون خویش است  
چون آب بطبع دبی فربه  
آبست چرخ در راه بر باد  
روی سرب آب است  
از گردش او چه گندم جو  
آن آرد و بد چو خاک بر باد  
شاکسته عالم است در گرد  
کر نخل مناست موجد اری  
وین طول امل منابر برنی  
از و دو و مانع خبر پیش اری

در شمع خون خود کند غرق  
سهرت گل دانه بلبل است  
چون شعله باد استوار است  
یابی نهال نخل جودش  
چون شاخ شکفته فربه اش  
هر سبزه خلی بخون خویش است  
چون آب بطبع دبی فربه  
آبست چرخ در راه بر باد  
روی سرب آب است  
از گردش او چه گندم جو  
آن آرد و بد چو خاک بر باد  
شاکسته عالم است در گرد  
کر نخل مناست موجد اری  
وین طول امل منابر برنی  
از و دو و مانع خبر پیش اری



[illegible]

از شعله تراش کرده ام چرخ  
و دروین هیچ و جیب گرداب  
زین گنج عیضان خبر گن  
سیاره آسمان نقابت  
افروخت چراغ بی و خام  
ز انور حصد و معانی آنجم  
و در آن آسمان بوم دست  
من بودم و صبح خبر و بیدار  
کلکم ز نشاط پای کوبان  
از صبح ستاره وز من حرف  
بر باد صبا ز دم عمارت  
وز افش فکر و برگرفتم  
من بودم و با و ججگاهی  
کلکم ز شگاف بر تو انداز  
پای تو کلکم از حب گر خا بند

بیجان صاف ز قوس بر  
 می‌گوید دردم آه معرکم خیریکه  
 کسی را با و راه نانشید مرد  
 بختخیز چهره بشک برین  
 عجز سازد و بجان  
 نشسته احوال کو اکب در  
 افلاک دریا بیدایانو را  
 صید بسته دو ستد است که در  
 فکر سبز انو گذرانده  
 قول در دامن آه عبارت  
 از فکر ساد و خیال عالی و  
 مضامین بسته بر روی  
 کار آرد و ن ۱۲ قولین  
 بودم آه ای تمام شب در  
 فکر مضامین بسیرم درم فرزند  
 دهم ۱۲ مثل قول در دامن آه  
 بساط ارب صاف گفته  
 بسیر پای کوب رقصنده ۱۲  
 مثل قول میر بخت آه خرد کارگر  
 بار یک بنی بر زره کاری ۱۲  
 مثل قول در آتش آه در گریه  
 ای اثر کردم بر محمد ۱۲  
 قول در دست آه حلی با ضم  
 در حلی حلی گشتن آه  
 مثل قول در دست آه  
 دست آه کسی با خط آه

[illegible]



لے پورا  
زیریں پرده  
اشعار  
شعر  
مطالعہ کا کسر  
اگرچہ  
عزت الیوم  
موسخ  
دبستان  
کرم برکت  
ایں امان  
ناموزان  
نہر مند  
عربی نام  
بردارس

۱۳۹  
چون در دولت باغبانان  
بالبیناں جیمه سرور  
کرمی در مینو فیض  
مستقیمه قله از فاطمه آب  
لفظ کرم از آخر بیت محمد

این نامه که عشق زبان برد  
تخت نوازانجا و دانست

طغای ترا با سنان برود  
عصیم نبود اگر بسویشم

این نامه که عشق زبان برد  
تخت نوازانجا و دانست

طغای ترا با سنان برود  
عصیم نبود اگر بسویشم

صد جوش ز غم بگویم خسته  
معدورم اگر کنی صدای  
کر داوود از دی شمارم

این دو بیت در کتاب  
 صمد بلبل مسد نعمت گنج است  
 پیراسته ام معانی بگر  
 فیضی رستم بگین من بود

اینکه در این کتاب  
نام مولد حضرت نظامی  
عزای است و الله تعالی  
آمین قتل ازین فضیلتی

در روز و شب و در هر حال  
 ز منم نسیم طبع گل خیز  
 شش نه تنگن چو جام باره  
 ز منم نسیم طبع گل خیز

چشم ز منم نسیم طبع گل خیز  
 ز منم نسیم طبع گل خیز  
 ز منم نسیم طبع گل خیز  
 ز منم نسیم طبع گل خیز

دشتم ای منم نسیم طبع گل خیز  
 فیاض شدم و محیط  
 عجات از دوات باره  
 ز منم نسیم طبع گل خیز

[illegible]

۱۲  
در بارگاه  
نقش خم  
ای نمود  
باز بزم  
چون بر سر  
و در میان  
کعبه  
که از این  
خورشید  
مراست  
عبدالله





له تزيين  
بها مني  
ز ساله بودم  
شروع  
کردم  
بل برین  
کار نشوی  
ما ز می کار  
احوال خانه  
سستار  
پیش خدمت  
نه زارم

۱۳۱  
فصل در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

پیل سال ورق نور و ششم  
کا و راق سپهر در نهم  
خوانند مسمیه کنه جزو کل را  
تله توله خوشی ایدوچ

در شرف طب است و ارم  
سایه کلیم از خط ثروت  
خواجی که درن خط پیچنی  
نشریح طب بدست ارم  
شد فیض شانس منی و حرف  
از دانش منیشم نسخ  
علم نوی در کتب  
من هر کس در سار  
فلک بری از علوم  
ارسطو

برگش ز علوم یک یک  
بس و دور چراغ عقل خورم

نه یک ترازوی فلک را  
تا بی به فروغ عشق بروم

صید کجاست جلیقه  
خیزد زان دریا رخسار

باشد یا نه من این باشد  
که خبری از علوم من

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	ما سکه عمر من مرد و د	سرور و ملک
امروز زود و دمان ایام	ز دولت من سپهر بام	معه تو لب بر آید
سلطان سخن که شد امانم	اورنگ نهاد بر سر باغم	ایضا بیارایم
		به نیت تو به نیت

هم با امرا و طبیبان  
 بر سر کوزم بیکت را مانی  
 تا عشق نشست و خرم  
 هم بر سر کوزم بیکت را مانی  
 تا عشق نشست و خرم  
 هم بر سر کوزم بیکت را مانی  
 تا عشق نشست و خرم

چون یزید سپهرم نظر کند  
تا گوشت فغان از زخم رمی  
در معرکه ام سپهر کند

و انچه که در این میان است از آنکه بدارد و انچه که در این میان است از آنکه بدارد

نفسانی    فقهی و جراح    دوا دار    عیسوی فخر    اهل کبریت    آبخار حسن    خدیو بزرگ    پیرای بیادلو    نظام الدین سر    شمس المصمم    کلکری ایاز    کریم آدم    سیدی محمد



ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است

ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است

ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است

ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است

ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است  
 ای که در این عالم است

بسم الله الرحمن الرحيم

آن چه که فغانه در نوردی	از آن پیش که خود فغانه گری
ای رنجه ضبط این نفس کن	بس آن حدیث عشق بس کن
محمود و المنة که نسخه مشنوی پادشاهی از تصنیف ملا فیضی فیاضی بتاریخ هفتم جمادی الاول سنه پنجم در مطبع مرتضوی بک طبع در مطبع	
قطعه تاریخ از احقر العباد و خادم الطلبة معقول احمد که با او	
<p>این کتاب در بنیاد جامع بنیاد بنیاد جامع بنیاد جامع بنیاد بنیاد جامع بنیاد جامع بنیاد بنیاد جامع بنیاد جامع بنیاد</p>	





CALL NO. ۸۹۱۵۱۲۵ ACC. NO. ۴۲۳۷  
 AUTHOR ن. ن  
 TITLE تاریخ فارسی

ن. ن		۸۹۱۵۱۲۵	
۴۲۳۷			
تاریخ فارسی			
DATE	NO	DATE	NO

THE BOOK M



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.